

انجیل متی

۱ کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم: ۲ ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. ۳ و یهودا، فارص و زارح را از تamar آورد و فارص، حصرون را آورد و حصرون، ارام را آورد. ۴ و ارام، عمیناداب را آورد و عمیناداب، نحشون را آورد و نحشون، شلمون را آورد. ۵ و شلمون، بوغز را از راحاب آورد و بوغز، عوبید را از راعوت آورد و عوبید، یسا را آورد. ۶ و یسا داود پادشاه را آورد و داود پادشاه، سلیمان را از زن اوریا آورد. ۷ و سلیمان، رحبعام را آورد و رحبعام، ایبا را آورد و ایبا، آسا را آورد. ۸ و آسا، یهوشافاط را آورد و یهوشافاط، یورام را آورد و یورام، عزیا را آورد. ۹ و عزیا، یوتام را آورد و یوتام، احاز را آورد و احاز، حزقیا را آورد. ۱۰ و حزقیا، منسی را آورد و منسی، آمون را آورد و آمون، یوشیا را آورد. ۱۱ و یوشیا، یکنیا و برادرانش را در زمان جلای بابل آورد. ۱۲ و بعد از جلای بابل، یکنیا، سالتیئیل را آورد و سالتیئیل، زروبابل را آورد. ۱۳ زروبابل، ابیهود را آورد و ابیهود، ایلیاقیم را آورد و ایلیاقیم، عازور را آورد. ۱۴ و عازور، صادوق را آورد و صادوق، یاکین را آورد و یاکین، ایلیهود را آورد. ۱۵ و ایلیهود، ایلعازر را آورد و ایلعازر، متان را آورد و متان، یعقوب را آورد. ۱۶ و یعقوب، یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی^۱ به مسیح از او متولد شد. ۱۷ پس تمام طبقات، از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است، و از داود تا جلای بابل چهارده طبقه، و از جلای بابل تا مسیح چهارده طبقه.

۱۸ اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند، او را از روح القدس حامله یافتند. ۱۹ و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. ۲۰ اما چون او در این چیزها تفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بر وی ظاهر شده، گفت: «ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است، از روح القدس است، ۲۱ و او

پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید.»^{۲۲} و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد.^{۲۳} «که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما.»^{۲۴} پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته خداوند بدو امر کرده بود، بعمل آورد و زن خویش را گرفت^{۲۵} و تا پسر نخستین خود را نزیاید، او را نشناخت؛ و او را عیسی نام نهاد.

۲

و چون عیسی در ایام هیروودیس پادشاه در بیتلحم یهودیه تولد یافت، ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند:^۲ «کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم؟»^۳ اما هیروودیس پادشاه چون این را شنید، مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی.^۴ پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده، از ایشان پرسید که «مسیح کجا باید متولد شود؟»^۵ بدو گفتند: «در بیتلحم یهودیه زیرا که از نبی چنین مکتوب است: و تو ای بیتلحم، در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر نیستی، زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود.»^۶ آنگاه هیروودیس مجوسیان را در خلوت خوانده، وقت ظهور ستاره را از ایشان تحقیق کرد.^۷ پس ایشان را به بیتلحم روانه نموده، گفت: «بروید و از احوال آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده، او را پرستش نمایم.»^۸ چون سخن پادشاه را شنیدند، روانه شدند که ناگاه آن ستاره‌ای که در مشرق دیده بودند، پیش روی ایشان می‌رفت تا فوق آنجایی که طفل بود رسیده، بایستاد.^۹ و چون ستاره را دیدند، بی‌نهایت شاد و خوشحال گشتند^{۱۰} و به خانه درآمده، طفل را با مادرش مریم یافتند و به روی در افتاده، او را پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده، هدایای طلا و کندر و مر به وی گذراندند.^{۱۱} و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که به نزد هیروودیس بازگشت نکنند، پس از راه دیگر به وطن خویش مراجعت کردند.^{۱۲} و چون ایشان روانه شدند، ناگاه فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده، گفت: «برخیز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در آنجا باش تا به تو خبر دهم، زیرا که

هیروودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید.»^{۱۴} پس شبانگاه برخاسته، طفل و مادر او را برداشته، بسوی مصر روانه شد^{۱۵} و تا وفات هیروودیس در آنجا بماند، تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که «از مصر پسر خود را خواندم.»^{۱۶} چون هیروودیس دید که مجوسیان او را سخریه نموده‌اند، بسیار غضبناک شده، فرستاد و جمیع اطفالی را که در بیت‌لحم و تمام نواحی آن بودند، از دو ساله و کمتر موافق وقتی که از مجوسیان تحقیق نموده بود، به قتل رسانید.^{۱۷} آنگاه کلامی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود، تمام شد:^{۱۸} «آوازی در رامه شنیده شد، گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و تسلی نمی‌پذیرد زیرا که نیستند.»

^{۱۹} اما چون هیروودیس وفات یافت، ناگاه فرشته خداوند در مصر به یوسف در خواب ظاهر شده، گفت:^{۲۰} «برخیز و طفل و مادرش را برداشته، به زمین اسرائیل روانه شو زیرا آنانی که قصد جان طفل داشتند فوت شدند.»^{۲۱} پس برخاسته، طفل و مادر او را برداشت و به زمین اسرائیل آمد.^{۲۲} اما چون شنید که ارکلاؤس به جای پدر خود هیروودیس بر یهودیه پادشاهی می‌کند، از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته، به نواحی جلیل برگشت.^{۲۳} و آمده در بلده‌ای مسمی^۱ به ناصره ساکن شد، تا آنچه به زبان انبیا گفته شده بود تمام شود که «به ناصری خوانده خواهد شد.»

۳ و در آن ایام، یحیی تعمید دهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرده، می‌گفت:^۲ «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.»
^۳ زیرا همین است آنکه اشعیای نبی از او خبر داده، می‌گوید: «صدای ندا کننده‌ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.»^۴ و این یحیی لباس از پشم شتر می‌داشت، و کمربند چرمی بر کمر و خوراک او از ملخ و عسل بری می‌بود.
^۵ در این وقت، اورشلیم و تمام یهودیه و جمیع حوالی اردن نزد او بیرون می‌آمدند، و به گناهان خود اعتراف کرده، در اردن از وی تعمید می‌یافتند.

پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که بجهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان گفت: «ای افعی‌زادگان، که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟^۸ اکنون ثمره شایسته توبه بیاورید،^۹ و این سخن را به‌خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند.^{۱۰} و الحال تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است، پس هر درختی که ثمره نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود.^{۱۱} من شما را به آب به جهت توبه تعمید می‌دهم. لکن او که بعد از من می‌آید از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او نیست؛ او شما را به روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد.^{۱۲} او غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک کرده، گندم خویش را در انبار ذخیره خواهد نمود، ولی گاه را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید.»

^{۱۳} آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد.^{۱۴} اما یحیی او را منع نموده، گفت: «من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می‌آیی؟»

^{۱۵} عیسی در جواب وی گفت: «الآن بگذار زیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام عدالت را به کمال رسانیم.»

پس او را وا گذاشت.^{۱۶} اما عیسی چون تعمید یافت، فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده، بر وی می‌آید.^{۱۷} آنگاه خطابی از آسمان در رسید که «این است پسر حبیب من که از او خشنودم.»

۴ آنگاه عیسی به دست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید.^۲ و چون چهل شبانه روز روزه داشت، آخر گرسنه گردید.^۳ پس تجربه کننده نزد او آمده، گفت: «اگر پسر خدا هستی، بگو تا این سنگها نان شود.»^۴ در جواب گفت: «مکتوب است انسان نه محض نان زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر گردد.»^۵ آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برد و بر کنگره هیکل برپا داشته،^۶ به وی گفت: «اگر پسر خدا هستی، خود را به زیر انداز، زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو فرمان دهد تا تو را به دستهای خود بگیرند، مبادا پایت به سنگی خورد.»^۷ عیسی وی را گفت: «و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را

تجربه مکن.»^۸ پس ابلیس او را به کوهی بسیار بلند برد و همه ممالک جهان و جلال آنها را بدو نشان داد،^۹ به وی گفت: «اگر افتاده مرا سجده کنی، همانا این همه را به تو بخشم.»^{۱۰} آنگاه عیسی وی را گفت: «دور شو ای شیطان، زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما.»^{۱۱} در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینک فرشتگان آمده، او را پرستاری می نمودند.

^{۱۲} و چون عیسی شنید که یحیی گرفتار شده است، به جلیل روانه شد،^{۱۳} و ناصره را ترک کرده، آمد و به کفرناحوم، به کناره دریا در حدود زبولون و نفتالیم ساکن شد.^{۱۴} تا تمام گردد آنچه به زبان اشعیای نبی گفته شده بود^{۱۵} که «زمین زبولون و زمین نفتالیم، راه دریا آن طرف اردن، جلیل امتها؛^{۱۶} قومی که در ظلمت ساکن بودند، نوری عظیم دیدند و برنشینندگان دیار موت و سایه آن نوری تابید.»^{۱۷} از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.»

^{۱۸} و چون عیسی به کناره دریای جلیل می خرامید، دو برادر یعنی شمعون مسمی^۱ به پطرس و برادرش اندریاس را دید که دامی در دریا می اندازند، زیرا صیاد بودند.^{۱۹} بدیشان گفت: «از عقب من آید تا شما را صیاد مردم گردانم.»^{۲۰} در ساعت دامها را گذارده، از عقب او روانه شدند.^{۲۱} و چون از آنجا گذشت دو برادر دیگر یعنی یعقوب، پسر زبدی و برادرش یوحنا را دید که در کشتی با پدر خویش زبدی، دامهای خود را اصلاح می کنند؛ ایشان را نیز دعوت نمود.^{۲۲} در حال، کشتی و پدر خود را ترک کرده، از عقب او روانه شدند.

^{۲۳} و عیسی در تمام جلیل می گشت و در کنایس ایشان تعلیم داد، به بشارت ملکوت موعظه همی نمود و هر مرض و هر درد قوم را شفا می داد.^{۲۴} و اسم او در تمام سوریه شهرت یافت، و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او آوردند، و ایشان را شفا بخشید.^{۲۵} و گروهی بسیار از جلیل و دیکاپولس و اورشلیم و یهودیه و آن طرف اردن در عقب او روانه شدند.

و گروهی بسیار دیده، بر فراز کوه آمد و وقتی که او بنشست شاگردانش نزد او حاضر شدند. ^۲ آنگاه دهان خود را گشوده، ایشان را تعلیم داد و گفت:

«خوشابحال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. ^۴ خوشابحال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. ^۵ خوشابحال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد. ^۶ خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. ^۷ خوشابحال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. ^۸ خوشابحال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید. ^۹ خوشابحال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد. ^{۱۰} خوشابحال زحمت‌کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. ^{۱۱} خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. ^{۱۲} خوش باشید و شادی عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همین‌طور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند.

^{۱۳} «شما نمک جهانید! لیکن اگر نمک فاسد گردد، به کدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر مصرفی ندارد جز آنکه بیرون افکنده، پایمال مردم شود. ^{۱۴} شما نور عالمید. شهری که بر کوهی بنا شود، نتوان پنهان کرد. ^{۱۵} و چراغ را نمی‌افروزند تا آن را زیر پیمانه نهند، بلکه تا بر چراغدان گذارند؛ آنگاه به همه کسانی که در خانه باشند، روشنایی می‌بخشد. ^{۱۶} همچنین بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده، پدر شما را که در آسمان است تمجید نمایند.

^{۱۷} «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم. ^{۱۸} زیرا هر آینه به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود. ^{۱۹} پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود. اما هر که بعمل آورد و تعلیم نماید، او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد. ^{۲۰} زیرا به شما می‌گویم، تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نشود، به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد.

^{۲۱} «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است "قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم شود." ^{۲۲} لیکن من به شما می‌گویم، هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد و هر که برادر خود را راقا گوید، مستوجب قصاص باشد و هر که احمق گوید، مستحق آتش جهنم بود.

^{۲۳} پس هرگاه هدیه خود را به قربانگاه ببری و آنجا به خاطر آید که برادرت بر تو حقی دارد،
^{۲۴} هدیه خود را پیش قربانگاه واگذار و رفته، اول با برادر خویش صلح نما و بعد آمده، هدیه خود
را بگذران. ^{۲۵} با مدعی خود مادامی که با وی در راه هستی صلح کن، مبادا مدعی، تو را به قاضی
سپارد و قاضی، تو را به داروغه تسلیم کند و در زندان افکنده شوی. ^{۲۶} هرآینه به تو می‌گویم، که
تا فلس آخر را ادا نکنی، هرگز از آنجا بیرون نخواهی آمد.

^{۲۷} «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است "زنا مکن." ^{۲۸} لیکن من به شما می‌گویم، هر کس
به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است. ^{۲۹} پس اگر چشم راستت تو
را بلغزاند، قلعه کن و از خود دور انداز زیرا تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت تباه
گردد، از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود. ^{۳۰} و اگر دست راستت تو را بلغزاند، قطعش کن و
از خود دور انداز، زیرا تو را مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود، از آنکه کل
جسدت در دوزخ افکنده شود.

^{۳۱} «و گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه‌ای بدو بدهد. ^{۳۲} لیکن
من به شما می‌گویم، هر کس بغیر علت زنا، زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او
می‌باشد، و هر که زن مطلقه را نکاح کند، زنا کرده باشد.

^{۳۳} «باز شنیده‌اید که به اولین گفته شده است که "قسم دروغ مخور، بلکه قسم‌های خود را
به خداوند وفا کن." ^{۳۴} لیکن من به شما می‌گویم، هرگز قسم مخورید، نه به آسمان زیرا که عرش
خداست، ^{۳۵} و نه به زمین زیرا که پای‌انداز او است، و نه به اورشلیم زیرا که شهر پادشاه عظیم
است، ^{۳۶} و نه به سر خود قسم یاد کن، زیرا که مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد. ^{۳۷} بلکه سخن
شما بلی بلی و نی نی باشد زیرا که زیاده بر این از شیر است.

^{۳۸} «شنیده‌اید که گفته شده است. "چشمی به چشمی و دندانانی به دندانانی" ^{۳۹} لیکن من به
شما می‌گویم، با شیر مقاومت مکنید بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز
به‌سوی او بگردان، ^{۴۰} و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو
واگذار، ^{۴۱} و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، دو میل همراه او برو. ^{۴۲} هر کس از تو
سؤال کند، بدو ببخش و از کسی که قرض از تو خواهد، روی خود را مگردان.»

^{۴۳} «شنیده‌اید که گفته شده است "همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن."
^{۴۴} اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایند و برای لعن‌کنندگان خود برکت

بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید،^{۴۵} تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید، زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند.^{۴۶} زیرا هرگاه آنانی را محبت نمایید که شما را محبت می‌نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟^{۴۷} و هرگاه برادران خود را فقط سلام گویند چه فضیلت دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟^{۴۸} پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.

«زنهار عدالت خود را پیش مردم بجا میاورید تا شما را ببینند و الا نزد پدر خود که در آسمان است، اجری ندارید.^۱ پس چون صدقه دهی، پیش خود کرنا منواز چنانکه ریاکاران در کنایس و بازارها می‌کنند، تا نزد مردم اکرام یابند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را یافته‌اند.^۳ بلکه تو چون صدقه دهی، دست چپ تو از آنچه دست راست می‌کند مطلع نشود، تا صدقه تو در نهان باشد و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا اجر خواهد داد.^۴» و چون عبادت کنی، مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارند که در کنایس و گوشه‌های کوچه‌ها ایستاده، نماز گذارند تا مردم ایشان را ببینند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را تحصیل نموده‌اند. لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد.^۷ و چون عبادت کنید، مانند امت‌ها تکرار باطل مکنید زیرا ایشان گمان می‌برند که به سبب زیاد گفتن مستجاب می‌شوند.^۸ پس مثل ایشان مباشید زیرا که پدر شما حاجات شما را می‌داند پیش از آنکه از او سؤال کنید.

^۹ «پس شما به اینطور دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد.

^{۱۰} ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود.

^{۱۱} نان کفاف ما را امروز به ما بده.

^{۱۲} و قرض‌های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم.

^{۱۳} و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شیر ما را رهایی ده.

زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالآباد از آن تو است، آمین."

^{۱۴} «زیرا هرگاه تقصیرات مردم را بدیشان بیامرزید، پدر آسمانی شما، شما را نیز خواهد آمرزید. ^{۱۵} اما اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید، پدر شما هم تقصیرهای شما را نخواهد آمرزید. ^{۱۶} اما چون روزه دارید، مانند ریاکاران ترشو مباحثید زیرا که صورت خویش را تغییر می‌دهند تا در نظر مردم روزه‌دار نمایند. هرآینه به شما می‌گویم اجر خود را یافته‌اند. ^{۱۷} لیکن تو چون روزه داری، سر خود را تدهین کن و روی خود را بشوی ^{۱۸} تا در نظر مردم روزه‌دار نمایی، بلکه در حضور پدرت که در نهان است؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد.

^{۱۹} «گنجها برای خود بر زمین نیندوزید، جایی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند. ^{۲۰} بلکه گنجها بجهت خود در آسمان بیندوزید، جایی که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند. ^{۲۱} زیرا هرجا گنج تو است دل تو نیز در آنجا خواهد بود.

^{۲۲} «چراغ بدن چشم است؛ پس هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بود؛ ^{۲۳} اما اگر چشم تو فاسد است، تمام جسدت تاریک می‌باشد. پس اگر نوری که در تو است ظلمت باشد، چه ظلمت عظیمی است!

^{۲۴} «هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت، و یا به یکی می‌چسبد و دیگر را حقیر می‌شمارد. محال است که خدا و ممونا را خدمت کنید.

^{۲۵} «بنابراین به شما می‌گویم، از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید. آیا جان، از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ ^{۲۶} مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید؟ ^{۲۷} و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزایش دهد؟ ^{۲۸} و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسنهای چمن تأمل کنید، چگونه نمو می‌کنند! نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند! ^{۲۹} لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. ^{۳۰} پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین بپوشاند، ای کم‌ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی؟ ^{۳۱} پس اندیشه مکنید و

مگویند چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم.^{۳۲} زیرا که در طلب جمیع این چیزها امت‌ها می‌باشند. اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید.^{۳۳} لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.^{۳۴} پس در اندیشه فردا مباشید زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد. بدی امروز برای امروز کافی است.

۷ «حکم نکنید تا بر شما حکم نشود.^۲ زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمان‌های که پیمایید برای شما خواهند پیمود.^۳ و چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌یابی؟^۴ یا چگونه به برادر خود می‌گویی "اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم" و اینک چوب در چشم تو است؟^۵ ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی!

۶ «آنچه مقدس است، به سگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبادا آنها را پایمال کنند و برگشته، شما را بدرند.

۷ «سؤال کنید که به شما داده خواهد شد؛ بطلبید که خواهید یافت؛ بکوید که برای شما باز کرده خواهد شد.^۸ زیرا هر که سؤال کند، یابد و کسی که بطلبد، دریافت کند و هر که بگوید برای او گشاده خواهد شد.^۹ و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی بدو دهد؟^{۱۰} یا اگر ماهی خواهد ماری بدو بخشد؟^{۱۱} پس هرگاه شما که شیر هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید!^{۱۲} لہذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید، زیرا این است تورات و صحف انبیا.

۱۳ «از در تنگ داخل شوید. زیرا فراخ است آن در و وسیع است آن طریقی که مؤدی به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می‌شوند بسیارند.^{۱۴} زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند.

^{۱۵} «اما از انبیای کذب احتراز کنید، که به لباس میشها نزد شما می‌آیند ولی در باطن، گرگان درنده می‌باشند. ^{۱۶} ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟ ^{۱۷} همچنین هر درخت نیکو، میوه نیکو می‌آورد و درخت بد، میوه بد می‌آورد. ^{۱۸} نمی‌تواند درخت خوب میوه بد آورد، و نه درخت بد میوه نیکو آورد. ^{۱۹} هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود. ^{۲۰} لَهِذا از میوه‌های ایشان، ایشان را خواهید شناخت.

^{۲۱} «نه هر که مرا "خداوند، خداوند" گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد. ^{۲۲} بسا در آن روز مرا خواهند گفت: "خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر ساختیم؟" ^{۲۳} آنگاه به ایشان صریحا خواهم گفت که "هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!"

^{۲۴} «پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آرد، او را به مردی دانا تشبیه می‌کنم که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. ^{۲۵} و باران باریده، سیلابها روان گردید و بادها وزیده، بدان خانه زور آور شد و خراب نگردید زیرا که بر سنگ بنا شده بود. ^{۲۶} و هر که این سخنان مرا شنیده، به آنها عمل نکرد، به مردی نادان ماند که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد. ^{۲۷} و باران باریده، سیلابها جاری شد و بادها وزیده، بدان خانه زور آورد و خراب گردید و خرابی آن عظیم بود.»

^{۲۸} و چون عیسی این سخنان را ختم کرد، آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند، ^{۲۹} زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان.

و چون او از کوه به زیر آمد، گروهی بسیار از عقب او روانه شدند. ^۳ که ناگاه ابرصی آمد و او را پرستش نموده، گفت: «ای خداوند اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی.» ^۳ عیسی دست آورده، او را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم؛ طاهر شو!» که فوراً برص او طاهر گشت. ^۴ عیسی بدو گفت: «زنهار کسی را اطلاع ندهی بلکه رفته، خود را به کاهن بنما و آن هدیه‌ای را که موسی فرمود، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی باشد.»

و چون عیسی وارد کفرناحوم شد، یوزباشی‌ای نزد وی آمد و بدو التماس نموده، گفت: «ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و بشدت متألم است.»^۷ عیسی بدو گفت: «من آمده، او را شفا خواهم داد.»^۸ یوزباشی در جواب گفت: «خداوندا، لایق آن نی‌ام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت.^۹ زیرا که من نیز مردی زیر حکم هستم و سپاهیان را زیر دست خود دارم؛ چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود فلان کار را بکن، می‌کند.»^{۱۰} عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به همراهان خود گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته‌ام.^{۱۱} و به شما می‌گویم که بسا از مشرق و مغرب آمده، در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست؛^{۱۲} اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی جایی که گریه و فشار دندان باشد.^{۱۳} پس عیسی به یوزباشی گفت: «برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود.» که در ساعت خادم او صحت یافت.

^{۱۴} و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن او را دید که تب کرده، خوابیده است. ^{۱۵} پس دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد. پس برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت. ^{۱۶} اما چون شام شد، بسیاری از دیوانگان را به نزد او آوردند و محض سخنی ارواح را بیرون کرد و همه مریضان را شفا بخشید.^{۱۷} تا سخنی که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود تمام گردد که «او ضعف‌های ما را گرفت و مرض‌های ما را برداشت.»

^{۱۸} چون عیسی جمعی کثیر دور خود دید، فرمان داد تا به کناره دیگر روند.^{۱۹} آنگاه کاتبی پیش آمده، بدو گفت: «استادا هر جا روی، تو را متابعت کنم.»^{۲۰} عیسی بدو گفت: «روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست.»^{۲۱} و دیگری از شاگردانش بدو گفت: «خداوندا اول مرا رخصت ده تا رفته، پدر خود را دفن کنم.»^{۲۲} عیسی وی را گفت: «مرا متابعت کن و بگذار که مردگان، مردگان خود را دفن کنند.»

^{۲۳} چون به کشتی سوار شد، شاگردانش از عقب او آمدند.^{۲۴} ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد، بحدی که امواج، کشتی را فرو می‌گرفت؛ و او در خواب بود.^{۲۵} پس شاگردان پیش آمده، او را بیدار کرده، گفتند: «خداوندا، ما را دریاب که هلاک می‌شویم!»^{۲۶} بدیشان گفت: «ای کم ایمانان، چرا ترسان هستید؟» آنگاه برخاسته، بادها و دریا را نهیب کرد که آرامی کامل پدید

آمد.^{۲۷} اما آن اشخاص تعجب نموده، گفتند: «این چگونه مردی است که باده‌ها و دریا نیز او را اطاعت می‌کنند!»

^{۲۸} و چون به آن کناره در زمین جرجسیان رسید، دو شخص دیوانه از قبرها بیرون شده، بدو برخوردند و بحدی تندخوی بودند که هیچ‌کس از آن راه نتوانستی عبور کند.^{۲۹} در ساعت فریاد کرده، گفتند: «یا عیسی ابن‌الله، ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟»^{۳۰} و گله‌گراز بسیاری دور از ایشان می‌چرید.^{۳۱} دیوها از وی استدعا نموده، گفتند: «هرگاه ما را بیرون کنی، در گله‌گرازان ما را بفرست.»^{۳۲} ایشان را گفت: «بروید!» در حال بیرون شده، داخل گله‌گرازان گردیدند که فی‌الغور همه آن‌گرازان از بلندی به دریا جستند، در آب هلاک شدند.

^{۳۳} اما شبانان گریخته، به شهر رفتند و تمام آن حادثه و ماجرای دیوانگان را شهرت دادند.^{۳۴} و اینک تمام شهر برای ملاقات عیسی بیرون آمد. چون او را دیدند، التماس نمودند که از حدود ایشان بیرون رود.

۹ پس به کشتی سوار شده، عبور کرد و به شهر خویش آمد.

^۱ ناگاه مفلوجی را بر بستر خوابانیده، نزد وی آوردند. چون عیسی ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد.»
^۲ آنگاه بعضی از کاتبان با خود گفتند: «این شخص کفر می‌گوید.»^۳ عیسی خیالات ایشان را درک نموده، گفت: «از بهر چه خیالات فاسد به خاطر خود راه می‌دهید؟^۴ زیرا کدام سهل‌تر است، گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد یا گفتن آنکه برخاسته بخرام؟^۵ لیکن تا بدانید که پسر انسان را قدرت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست...» آنگاه مفلوج را گفت: «برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود روانه شو!»^۶ در حال برخاسته، به خانه خود رفت!^۷ و آن گروه چون این عمل را دیدند، متعجب شده، خدایی را که این نوع قدرت به مردم عطا فرموده بود، تمجید نمودند.

^۹ چون عیسی از آنجا می‌گذشت، مردی را مسمی^۱ به متی به باج‌گاه نشسته دید. بدو گفت: «مرا متابعت کن.» در حال برخاسته، از عقب وی روانه شد.^{۱۰} و واقع شد چون او در خانه به غذا نشسته بود که جمعی از باجگیران و گناهکاران آمده، با عیسی و شاگردانش بنشستند.

^{۱۱} «و فریسیان چون دیدند، به شاگردان او گفتند: «چرا استاد شما با باجگیران و گناهکاران غذا می‌خورد؟»^{۱۲} عیسی چون شنید، گفت: «نه تندرستان بلکه مریضان احتیاج به طبیب دارند.^{۱۳} لکن رفته، این را دریافت کنید که "رحمت می‌خواهم نه قربانی"، زیرا نیامده‌ام تا عادلان را بلکه گناهکاران را به توبه دعوت نمایم.»

^{۱۴} آنگاه شاگردان یحیی نزد وی آمده، گفتند: «چون است که ما و فریسیان روزه بسیار می‌داریم، لکن شاگردان تو روزه نمی‌دارند؟»^{۱۵} عیسی بدیشان گفت: «آیا پسران خانه عروسی، مادامی که داماد با ایشان است، می‌توانند ماتم کنند؟ و لکن ایامی می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود؛ در آن هنگام روزه خواهند داشت.^{۱۶} و هیچ‌کس بر جامه کهنه پاره‌ای از پارچه نو وصله نمی‌کند زیرا که آن وصله از جامه جدا می‌گردد و دریدگی بدتر می‌شود.^{۱۷} و شراب نو را در مشکهای کهنه نمی‌ریزند والا مشکها دریده شده، شراب ریخته و مشکها تباه گردد. بلکه شراب نو را در مشکهای نو می‌ریزند تا هر دو محفوظ باشد.»

^{۱۸} او هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیس آمد و او را پرستش نموده، گفت: «اکنون دختر من مرده است. لکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد.»^{۱۹} پس عیسی به اتفاق شاگردان خود برخاسته، از عقب او روانه شد.^{۲۰} و اینک زنی که مدت دوازده سال به مرض استحاضه مبتلا می‌بود، از عقب او آمده، دامن ردای او را لمس نمود،^{۲۱} زیرا با خود گفته بود: «اگر محض ردایش را لمس کنم، هرآینه شفا یابم.»^{۲۲} عیسی برگشته، نظر بر وی انداخته، گفت: «ای دختر، خاطر جمع باش زیرا که ایمانت تو را شفا داده است!» در ساعت آن زن رستگار گردید.^{۲۳} و چون عیسی به خانه رئیس در آمد، نوحه‌گران و گروهی از شورش‌کنندگان را دیده،^{۲۴} بدیشان گفت: «راه دهید، زیرا دختر نمرده بلکه در خواب است.» ایشان بر وی سخریه کردند.^{۲۵} اما چون آن گروه بیرون شدند، داخل شده، دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست.^{۲۶} و این کار در تمام آن مرزوبوم شهرت یافت.

و چون عیسی از آن مکان می‌رفت، دو کور فریادکنان در عقب او افتاده، گفتند: «پسر داودا، بر ما ترحم کن!»^{۲۸} و چون به خانه در آمد، آن دو کور نزد او آمدند. عیسی بدیشان گفت: «آیا ایمان دارید که این کار را می‌توانم کرد؟» گفتندش: «بلی خداوندا.»^{۲۹} در ساعت چشمان ایشان را لمس کرده، گفت: «بر وفق ایمانتان به شما بشود.»^{۳۰} در حال چشمانشان باز شد و عیسی ایشان را به تأکید فرمود که «زنهار کسی اطلاع نیابد.»^{۳۱} اما ایشان بیرون رفته، او را در تمام آن نواحی شهرت دادند.^{۳۲} و هنگامی که ایشان بیرون می‌رفتند، ناگاه دیوانه‌ای گنگ را نزد او آوردند.^{۳۳} و چون دیو بیرون شد، گنگ، گویا گردید و همه در تعجب شده، گفتند: «در اسرائیل چنین امر هرگز دیده نشده بود.»^{۳۴} لیکن فریسیان گفتند: «به واسطه رئیس دیوها، دیوها را بیرون می‌کند.»^{۳۵} و عیسی در همه شهرها و دهات گشته، در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه می‌نمود و هر مرض و رنج مردم را شفا می‌داد.^{۳۶} و چون جمعی کثیر دید، دلش بر ایشان بسوخت زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان، پریشان‌حال و پراکنده بودند.^{۳۷} آنگاه به شاگردان خود گفت: «حصاد فراوان است لیکن عمله کم. پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد.»

۱۰ و دوازده شاگرد خود را طلبیده، ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند.^۱ و نامهای دوازده رسول این است: اول شمعون معروف به پطرس و برادرش اندریاس؛ یعقوب بن زبدي و برادرش یوحنا؛ فیلیپس و برتولما؛ توما و متای باجگیر؛ یعقوب بن حلفی و لبی معروف به تدی؛ شمعون قانونی و یهودای اسخریوطی که او را تسلیم نمود.

^۲ این دوازده را عیسی فرستاده، بدیشان وصیت کرده، گفت: «از راه امت‌ها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گم‌شده اسرائیل بروید.^۳ و چون می‌روید، موعظه کرده، گویند که ملکوت آسمان نزدیک است.^۴ بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید. مفت یافته‌اید، مفت بدهید.^۵ طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره نکنید،^۶ و برای سفر، توشه‌دان یا دو پیراهن یا کفشها یا عصا

برندارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است.^{۱۱} و در هر شهری یا قریه‌ای که داخل شوید، بپرسید که در آنجا که لیاقت دارد؛ پس در آنجا بمانید تا بیرون روید.^{۱۲} و چون به خانه‌ای درآیید، بر آن سلام نمایید؛^{۱۳} پس اگر خانه لایق باشد، سلام شما بر آن واقع خواهد شد و اگر نالایق بود، سلام شما به شما خواهد برگشت.^{۱۴} و هر که شما را قبول نکند یا به سخن شما گوش ندهد، از آن خانه یا شهر بیرون شده، خاک پایهای خود را برافشانید.^{۱۵} هرآینه به شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم و غموره از آن شهر سهل‌تر خواهد بود.

^{۱۶}هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم؛ پس مثل مارها هوشیار و چون کبوتران ساده باشید.^{۱۷} اما از مردم برحذر باشید، زیرا که شما را به مجلسها تسلیم خواهند کرد و در کنایس خود شما را تازیانه خواهند زد،^{۱۸} و در حضور حکام و سلاطین، شما را بخاطر من خواهند برد تا بر ایشان و بر امت‌ها شهادتی شود.^{۱۹} اما چون شما را تسلیم کنند، اندیشه مکنید که چگونه یا چه بگویید زیرا در همان ساعت به شما عطا خواهد شد که چه باید گفت،^{۲۰} زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح پدر شما، در شما گوینده است.^{۲۱} و برادر، برادر را و پدر، فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید؛^{۲۲} و به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر کند، نجات یابد.^{۲۳} و وقتی که در یک شهر بر شما جفا کنند، به دیگری فرار کنید زیرا هرآینه به شما می‌گویم تا پسر انسان نیاید، از همه شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت.

^{۲۴}شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقای خود برتر.^{۲۵} کافی است شاگرد را که چون استاد خویش گردد و غلام را که چون آقای خود شود. پس اگر صاحب خانه را بعلزبول خواندند، چقدر زیادتر اهل خانه‌اش را.^{۲۶} لهذا از ایشان مترسید زیرا چیزی مستور نیست که مکشوف نگردد و نه مجهولی که معلوم نشود.^{۲۷} آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی بگویید، و آنچه در گوش شنوید بر بامها موعظه کنید.^{۲۸} و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم.^{۲۹} آیا دو گنجشک به یک فلس فروخته نمی‌شود؟ و حال آنکه یکی از آنها جز به حکم پدر شما به زمین نمی‌افتد.^{۳۰} لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است.^{۳۱} پس ترسان مباشید زیرا شما از گنجشکان بسیار افضل هستید.

پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را اقرار خواهم کرد.^{۳۳} اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است او را انکار خواهم نمود.^{۳۴} گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را.^{۳۵} زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم.^{۳۶} و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود.

و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد.^{۳۸} و هر که صلیب خود را بر نداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد.^{۳۹} هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت.^{۴۰} هر که شما را قبول کند، مرا قبول کرده و کسی که مرا قبول کرده، فرستنده مرا قبول کرده باشد.^{۴۱} و آنکه نبی‌ای را به اسم نبی پذیرد، اجرت نبی یابد و هر که عادل را به اسم عادل پذیرفت، مزد عادل را خواهد یافت.^{۴۲} و هر که یکی از این صغار را کاسه‌ای از آب سرد را محض نام شاگرد نوشاند، هر آینه به شما می‌گویم اجر خود را ضایع نخواهد ساخت.»

۱۱ و چون عیسی این وصیت را با دوازده شاگرد خود به اتمام رسانید، از آنجا روانه شد تا در شهرهای ایشان تعلیم دهد و موعظه نماید.^۲ و چون یحیی در زندان، اعمال مسیح را شنید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،^۳ بدو گفت: «آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری باشیم؟» عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید، اطلاع دهید^۴ که کوران بینا می‌گردند و لنگان به رفتار می‌آیند و ابرصان طاهر و کران شنوا و مردگان زنده می‌شوند و فقیران بشارت می‌شنوند؛^۵ و خوشابحال کسی که در من نلغزد.»^۶

و چون ایشان می‌رفتند، عیسی با آن جماعت درباره یحیی آغاز سخن کرد که «بجهت دیدن چه چیز به بیابان رفته بودید؟ آیا نی‌یی را که از باد در جنبش است؟^۷ بلکه بجهت دیدن چه چیز بیرون شدید؟ آیا مردی را که لباس فاخر در بر دارد؟ اینک آنانی که رخت فاخر

می‌پوشند در خانه‌های پادشاهان می‌باشند.^۱ لیکن بجهت دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ آیا نبی را؟ بلی به شما می‌گویم از نبی افضلی را! ^{۱۰} زیرا همان است آنکه درباره او مکتوب است: "اینک من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش روی تو مهیا سازد." ^{۱۱} هرآینه به شما می‌گویم که از اولاد زنان، بزرگتری از یحیی تعمیددهنده برنخاست، لیکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگ‌تر است. ^{۱۲} و از ایام یحیی تعمیددهنده تا الآن، ملکوت آسمان مجبور می‌شود و جباران آن را به زور می‌ربایند. ^{۱۳} زیرا جمیع انبیا و تورات تا یحیی اخبار می‌نمودند. ^{۱۴} و اگر خواهید قبول کنید، همان است الیاس که باید بیاید. ^{۱۵} هر که گوش شنوا دارد بشنود. ^{۱۶} لیکن این طایفه را به چه چیز تشبیه نمایم؟ اطفالی را مانند که در کوچه‌ها نشسته، رفیقان خویش را صدا زده، ^{۱۷} می‌گویند: "برای شما نی نواختیم، رقص نکردید؛ نوحه‌گری کردیم، سینه نزدید." ^{۱۸} زیرا که یحیی آمد، نه می‌خورد و نه می‌آشامید، می‌گویند دیو دارد. ^{۱۹} پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌نوشد، می‌گویند اینک مردی پرخور و میگسار و دوست باجگیران و گناهکاران است. لیکن حکمت از فرزندان خود تصدیق کرده شده است.»

^{۲۰} آنگاه شروع به ملامت نمود بر آن شهرهایی که اکثر از معجزات وی در آنها ظاهر شد زیرا که توبه نکرده بودند: ^{۲۱} «وای بر تو ای خورزین! وای بر تو ای بیت‌صیدا! زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر گشت، در صور و صیدون ظاهر می‌شد، هرآینه مدتی در پلاس و خاکستر توبه می‌نمودند. ^{۲۲} لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت صور و صیدون از شما سهل‌تر خواهد بود. ^{۲۳} و تو ای کفرناحوم که تا به فلک سرافراشته‌ای، به جهنم سرنگون خواهی شد زیرا هرگاه معجزاتی که در تو پدید آمد در سدوم ظاهر می‌شد، هرآینه تا امروز باقی می‌ماند. ^{۲۴} لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم از تو سهل‌تر خواهد بود.»

^{۲۵} در آن وقت، عیسی توجه نموده، گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، تو را ستایش می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و به کودکان مکشوف فرمودی! ^{۲۶} بلی ای پدر، زیرا که همچنین منظور نظر تو بود. ^{۲۷} پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد. ^{۲۸} بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. ^{۲۹} یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده‌دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت؛ ^{۳۰} زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.»

در آن زمان، عیسی در روز سبت از میان کشتزارها می‌گذشت و شاگردانش چون گرسنه بودند، به چیدن و خوردن خوشه‌ها آغاز کردند.^۲ اما فریسیان چون این را دیدند، بدو گفتند: «اینک شاگردان تو عملی می‌کنند که کردن آن در سبت جایز نیست.» ایشان را گفت: «مگر نخوانده‌اید آنچه داود و رفیقانش کردند، وقتی که گرسنه بودند؟^۳ چه طور به خانه خدا در آمده، نانهای تقدمه را خورد که خوردن آن بر او و رفیقانش حلال نبود بلکه بر کاهنان فقط.^۴ یا در تورات نخوانده‌اید که در روزهای سبت، کهنه در هیکل سبت را حرمت نمی‌دارند و بی‌گناه هستند؟^۵ لیکن به شما می‌گویم که در اینجا شخصی بزرگتر از هیکل است!^۶ و اگر این معنی را درک می‌کردید که «رحمت می‌خواهم نه قربانی»، بی‌گناهان را مذمت نمی‌نمودید.^۷ زیرا که پسر انسان مالک روز سبت نیز است.»

^۹ و از آنجا رفته، به کنیسه ایشان درآمد،^{۱۰} که ناگاه شخص دست خشکی حاضر بود. پس از وی پرسیده، گفتند: «آیا در روز سبت شفا دادن جایز است یا نه؟» تا ادعایی بر او وارد آورند.^{۱۱} وی به ایشان گفت: «کیست از شما که یک گوسفند داشته باشد و هرگاه آن در روز سبت به حفره‌ای افتد، او را نخواهد گرفت و بیرون آورد؟^{۱۲} پس چقدر انسان از گوسفند افضل است. بنابراین در سبت‌ها نیکویی کردن روا است.»^{۱۳} آنگاه آن مرد را گفت: «دست خود را دراز کن!» پس دراز کرده، مانند دیگری صحیح گردید.^{۱۴} اما فریسیان بیرون رفته، بر او شورا نمودند که چطور او را هلاک کنند.

^{۱۵} عیسی این را درک نموده، از آنجا روانه شد و گروهی بسیار از عقب او آمدند. پس جمیع ایشان را شفا بخشید،^{۱۶} و ایشان را قدغن فرمود که او را شهرت ندهند.^{۱۷} تا تمام گردد کلامی که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود:^{۱۸} «اینک بنده من که او را برگزیدم و حبیب من که خاطر من از وی خرسند است. روح خود را بر وی خواهم نهاد تا انصاف را بر امت‌ها اشتها نماید.^{۱۹} نزاع و فغان نخواهد کرد و کسی آواز او را در کوچه‌ها نخواهد شنید.^{۲۰} نی‌خرد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم‌سوخته را خاموش نخواهد کرد تا آنکه انصاف را به نصرت برآورد.^{۲۱} و به نام او امت‌ها امید خواهند داشت.»

^{۲۲} آنگاه دیوانه‌ای کور و گنگ را نزد او آوردند و او را شفا داد چنانکه آن کور و گنگ، گویا و بینا شد.^{۲۳} و تمام آن گروه در حیرت افتاده، گفتند: «آیا این شخص پسر داود نیست؟»

^{۲۴} لیکن فریسیان شنیده، گفتند: «این شخص دیوها را بیرون نمی‌کند مگر به یاری بعلزبول، رئیس دیوها!» ^{۲۵} عیسی خیالات ایشان را درک نموده، بدیشان گفت: «هر مملکتی که بر خود منقسم گردد، ویران شود و هر شهری یا خانه‌ای که بر خود منقسم گردد، برقرار نماند. ^{۲۶} لَهذا اگر شیطان، شیطان را بیرون کند، هرآینه بخلاف خود منقسم گردد. پس چگونه سلطنتش پایدار ماند؟ ^{۲۷} و اگر من به وساطت بعلزبول دیوها را بیرون می‌کنم، پسران شما آنها را به یاری که بیرون می‌کنند؟ از این جهت ایشان بر شما داوری خواهند کرد. ^{۲۸} لیکن هرگاه من به روح خدا دیوها را اخراج می‌کنم، هرآینه ملکوت خدا بر شما رسیده است. ^{۲۹} و چگونه کسی بتواند در خانه شخصی زورآور درآید و اسباب او را غارت کند، مگر آنکه اول آن زورآور را ببندد و پس خانه او را تاراج کند؟ ^{۳۰} هر که با من نیست، برخلاف من است و هر که با من جمع نکند، پراکنده سازد. ^{۳۱} از این رو، شما را می‌گویم هر نوع گناه و کفر از انسان آمرزیده می‌شود، لیکن کفر به روح‌القدس از انسان عفو نخواهد شد. ^{۳۲} و هر که برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آمرزیده شود اما کسی که برخلاف روح‌القدس گوید، در این عالم و در عالم آینده، هرگز آمرزیده نخواهد شد. ^{۳۳} یا درخت را نیکو گردانید و میوه‌اش را نیکو، یا درخت را فاسد سازید و میوه‌اش را فاسد، زیرا که درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. ^{۳۴} ای افعی‌زادگان، چگونه می‌توانید سخن نیکو گفت و حال آنکه بد هستید زیرا که زبان از زیادتی دل سخن می‌گوید. ^{۳۵} مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود، چیزهای خوب برمی‌آورد و مرد بد از خزانه بد، چیزهای بد بیرون می‌آورد. ^{۳۶} لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد. ^{۳۷} زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

^{۳۸} آنگاه بعضی از کاتبان و فریسیان در جواب او گفتند: «ای استاد می‌خواهیم از تو آیتی بینیم.» ^{۳۹} او در جواب ایشان گفت: «فرقه شیر و زناکار آیتی می‌طلبند و بدیشان جز آیت یونس نبی داده نخواهد شد. ^{۴۰} زیرا همچنانکه یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان نیز سه شبانه روز در شکم زمین خواهد بود. ^{۴۱} مردمان نینوا در روز داوری با این طایفه برخاسته، بر ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس توبه کردند و اینک بزرگتری از یونس در اینجا است. ^{۴۲} ملکه جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است.»

^{۴۳} و وقتی که روح پلید از آدمی بیرون آید، در طلب راحت به جایهای بی آب گردش می کند و نمی یابد. ^{۴۴} پس می گوید "به خانه خود که از آن بیرون آمدم برمی گردم،" و چون آید، آن را خالی و جاروب شده و آراسته می بیند. ^{۴۵} آنگاه می رود و هفت روح دیگر بدتر از خود را برداشته، می آورد و داخل گشته، ساکن آنجا می شوند و انجام آن شخص بدتر از آغازش می شود. همچنین به این فرقه شریر خواهد شد.»

^{۴۶} او با آن جماعت هنوز سخن می گفت که ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوی وی بیرون ایستاده بودند. ^{۴۷} و شخصی وی را گفت: «اینک مادر تو و برادرانت بیرون ایستاده، می خواهند با تو سخن گویند.» ^{۴۸} در جواب قایل گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟» ^{۴۹} و دست خود را به سوی شاگردان خود دراز کرده، گفت: «اینانند مادر من و برادرانم. ^{۵۰} زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد، همان برادر و خواهر و مادر من است.»

۱۳

و در همان روز، عیسی از خانه بیرون آمده، به کناره دریا نشست ^۱ و گروهی بسیار بر وی جمع آمدند، بقسمی که او به کشتی سوار شده، قرار گرفت و تمامی آن گروه بر ساحل ایستادند؛ ^۲ و معانی بسیار به مثلها برای ایشان گفت:

«وقتی برزگری بجهت پاشیدن تخم بیرون شد. ^۳ و چون تخم می پاشید، قدری در راه افتاد و مرغان آمده، آن را خوردند. ^۴ و بعضی بر سنگلاخ جایی که خاک زیاد نداشت افتاده، بزودی سبز شد، چونکه زمین عمق نداشت، ^۵ و چون آفتاب برآمد بسوخت و چون ریشه نداشت خشکید. ^۶ و بعضی در میان خارها ریخته شد و خارها نمو کرده، آن را خفه نمود. ^۷ و برخی در زمین نیکو کاشته شده، بار آورد، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی. ^۸ هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

^۹ آنگاه شاگردانش آمده، به وی گفتند: «از چه جهت با اینها به مثلها سخن می رانی؟»

^{۱۰} در جواب ایشان گفت: «دانستن اسرار ملکوت آسمان به شما عطا شده است، لیکن بدیشان عطا نشده، ^{۱۱} زیرا هر که دارد بدو داده شود و افزونی یابد. اما کسی که ندارد آنچه دارد هم از او گرفته خواهد شد. ^{۱۲} از این جهت با اینها به مثلها سخن می گویم که نگرانند و نمی بینند و شنوا هستند و نمی شنوند و نمی فهمند. ^{۱۳} و در حق ایشان نبوت اشعیا تمام می شود که می گوید: "به

سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده، خواهید نگریست و نخواهید دید.^{۱۵} زیرا قلب این قوم سنگین شده و به گوشها به سنگینی شنیده‌اند و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند، مبادا به چشمها ببینند و به گوشها بشنوند و به دلها بفهمند و بازگشت کنند و من ایشان را شفا دهم.^{۱۶} لیکن خوشبحال چشمان شما زیرا که می‌بینند و گوشهای شما زیرا که می‌شنوند^{۱۷} زیرا هرآینه به شما می‌گویم بسا انبیا و عادلان خواستند که آنچه شما می‌بینید، ببینند و ندیدند و آنچه می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.

^{۱۸} «پس شما مثل برزگر را بشنوید.^{۱۹} کسی که کلمه ملکوت را شنیده، آن را نفهمید، شریر می‌آید و آنچه در دل او کاشته شده است می‌رباید، همان است آنکه در راه کاشته شده است.^{۲۰} و آنکه بر سنگلاخ ریخته شد، اوست که کلام را شنیده، فی‌الغور به خشنودی قبول می‌کند،^{۲۱} و لکن ریشه‌ای در خود ندارد، بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صدمه‌ای به سبب کلام بر او وارد آید، در ساعت لغزش می‌خورد.^{۲۲} و آنکه در میان خارها ریخته شد، آن است که کلام را بشنود و اندیشه این جهان و غرور دولت، کلام را خفه کند و بی‌ثمر گردد.^{۲۳} و آنکه در زمین نیکو کاشته شد، آن است که کلام را شنیده، آن را می‌فهمد و بارآور شده، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی ثمر می‌آورد.»

^{۲۴} و مثلی دیگر بجهت ایشان آورده، گفت: «ملکوت آسمان مردی را ماند که تخم نیکو در زمین خود کاشت:^{۲۵} و چون مردم در خواب بودند دشمنش آمده، در میان گندم، کرکاس ریخته، برفت.^{۲۶} و وقتی که گندم روید و خوشه برآورد، کرکاس نیز ظاهر شد.^{۲۷} پس نوکران صاحب خانه آمده، به وی عرض کردند: "ای آقا مگر تخم نیکو در زمین خویش نکاشته‌ای؟ پس از کجا کرکاس بهم رسانید؟"^{۲۸} ایشان را فرمود: "این کار دشمن است." عرض کردند: "آیا می‌خواهی برویم آنها را جمع کنیم؟"^{۲۹} فرمود: "نی، مبادا وقت جمع کردن کرکاس، گندم را با آنها برکنید.^{۳۰} بگذارید که هر دو تا وقت حصاد با هم نمو کنند و در موسم حصاد، دروگران را خواهم گفت که اول کرکاسها را جمع کرده، آنها را برای سوختن بافه‌ها ببندید اما گندم را در انبار من ذخیره کنید."»

^{۳۱} بار دیگر مثلی برای ایشان زده، گفت: «ملکوت آسمان مثل دانه خردلی است که شخصی گرفته، در مزرعه خویش کاشت.^{۳۲} و هرچند از سایر دانه‌ها کوچکتر است، ولی چون نمو

کند بزرگترین بقول است و درختی می‌شود چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه می‌گیرند.»

^{۳۳} و مثلی دیگر برای ایشان گفت که ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی آن را گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد تا تمام، مخمر گشت. ^{۳۴} همه این معانی را عیسی با آن گروه به مثلها گفت و بدون مثل بدیشان هیچ نگفت، ^{۳۵} تا تمام گردد کلامی که به زبان نبی گفته شد: «دهان خود را به مثلها باز می‌کنم و به چیزهای مخفی شده از بنای عالم تنطق خواهم کرد.» ^{۳۶} آنگاه عیسی آن گروه را مرخص کرده، داخل خانه گشت و شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «مثل کرکاس مزرعه را بجهت ما شرح فرما.» ^{۳۷} در جواب ایشان گفت: «آنکه بذر نیکو می‌کارد پسر انسان است، ^{۳۸} و مزرعه، این جهان است و تخم نیکو ابنای ملکوت و کرکاسها، پسران شریرند. ^{۳۹} و دشمنی که آنها را کاشت، ابلیس است و موسم حصاد، عاقبت این عالم و دروندگان، فرشتگانند. ^{۴۰} پس همچنان که کرکاسها را جمع کرده، در آتش می‌سوزانند، همانطور در عاقبت این عالم خواهد شد، ^{۴۱} که پسر انسان ملائکه خود را فرستاده، همه لغزش‌دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد، ^{۴۲} و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بود. ^{۴۳} آنگاه عادلان در ملکوت پدر خود مثل آفتاب، درخشان خواهند شد. هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

^{۴۴} «و ملکوت آسمان گنجی را ماند، مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید.»

^{۴۵} «باز ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای خوب باشد، ^{۴۶} و چون یک مروارید گرانبها یافت، رفت و مایملک خود را فروخته، آن را خرید.»

^{۴۷} «ایضا ملکوت آسمان مثل دامی است که به دریا افکنده شود و از هر جنسی به آن درآید، ^{۴۸} و چون پر شود، به کناره‌اش کشند و نشسته، خوبها را در ظروف جمع کنند و بدها را دور اندازند. ^{۴۹} بدینطور در آخر این عالم خواهد شد. فرشتگان بیرون آمده، طالحین را از میان صالحین جدا کرده، ^{۵۰} ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان می‌باشد.» ^{۵۱} عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این امور را فهمیده‌اید؟» گفتندش: «بلی خداوندا.» ^{۵۲} به ایشان گفت: «بنابراین، هر کاتبی که در ملکوت آسمان تعلیم یافته است، مثل صاحب خانه‌ای است که از خزانه خویش چیزهای نو و کهنه بیرون می‌آورد.»

^{۵۳} و چون عیسی این مثلها را به اتمام رسانید، از آن موضع روانه شد. ^{۵۴} و چون به وطن خویش آمد، ایشان را در کنیسه ایشان تعلیم داد، بقسمی که متعجب شده، گفتند: «از کجا این شخص چنین حکمت و معجزات را بهم رسانید؟» ^{۵۵} آیا این پسر نجار نمی‌باشد؟ و آیا مادرش مریم نامی نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا؟ ^{۵۶} و همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این همه را از کجا بهم رسانید؟» ^{۵۷} و درباره او لغزش خوردند. لیکن عیسی بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش.» ^{۵۸} و به سبب بی‌ایمانی ایشان معجزه بسیار در آنجا ظاهر نساخت.

۱۴

در آن هنگام هیرودیس تیتراخ چون شهرت عیسی را شنید، ^۲ به خادمان خود گفت: «این است یحیی تعمیددهنده که از مردگان برخاسته است، و از این جهت معجزات از او صادر می‌گردد.» ^۳ زیرا که هیرودیس یحیی را بخاطر هیرودیا، زن برادر خود فیلیپس گرفته، در بند نهاده و در زندان انداخته بود؛ ^۴ چون که یحیی بدو همی‌گفت: «نگاه داشتن وی بر تو حلال نیست.» ^۵ و وقتی که قصد قتل او کرد، از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند. ^۶ اما چون بزم میلاد هیرودیس را می‌آراستند، دختر هیرودیا در مجلس رقص کرده، هیرودیس را شاد نمود. ^۷ از این رو قسم خورده، وعده داد که آنچه خواهد بدو بدهد. ^۸ و او از ترغیب مادر خود گفت که «سریحیی تعمیددهنده را الآن در طبقی به من عنایت فرما.» ^۹ آنگاه پادشاه برنجید، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر همنشینان خود، فرمود که بدهند. ^{۱۰} و فرستاده، سر یحیی را در زندان از تن جدا کرد، ^{۱۱} و سر او را در طشتی گذارده، به دختر تسلیم نمودند و او آن را نزد مادر خود برد. ^{۱۲} پس شاگردانش آمده، جسد او را برداشته، به خاک سپردند و رفته، عیسی را اطلاع دادند. ^{۱۳} و چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده، از آنجا به ویرانه‌ای به خلوت رفت. و چون مردم شنیدند، از شهرها به راه خشکی از عقب وی روانه شدند. ^{۱۴} پس عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان رحم فرمود و بیماران ایشان را شفا داد. ^{۱۵} و در وقت عصر، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «این موضع ویرانه است و وقت الآن گذشته. پس این گروه را مرخص فرما تا به دهات رفته بجهت خود غذا بخرند.» ^{۱۶} عیسی ایشان را گفت: «احتیاج به رفتن

ندارند. شما ایشان را غذا دهید.»^{۱۷} بدو گفتند: «در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم!»^{۱۸} گفت: «آنها را اینجا به نزد من بیاورید!»^{۱۹} و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت.^{۲۰} و همه خورده، سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده، برداشتند.^{۲۱} و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.

^{۲۲} بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد.^{۲۳} و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود.^{۲۴} اما کشتی در آن وقت در میان دریا به سبب باد مخالف که می‌وزید، به امواج گرفتار بود.^{۲۵} و در پاس چهارم از شب، عیسی بر دریا خرامیده، به سوی ایشان روانه گردید.^{۲۶} اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب شده، گفتند که خیالی است؛ و از خوف فریاد برآوردند.^{۲۷} اما عیسی ایشان را بی‌تأمل خطاب کرده، گفت: «خاطر جمع دارید! منم ترسان مباشید!»^{۲۸} پطرس در جواب او گفت: «خداوندا، اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب، نزد تو آیم.»^{۲۹} گفت: «بیا!» در ساعت پطرس از کشتی فرود شده، بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید.^{۳۰} لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به غرق شده، فریاد برآورده، گفت: «خداوندا مرا دریاب.»^{۳۱} عیسی بی‌درنگ دست آورده، او را بگرفت و گفت: «ای کم ایمان، چرا شک آوردی؟»^{۳۲} و چون به کشتی سوار شدند، باد ساکن گردید.^{۳۳} پس اهل کشتی آمده، او را پرستش کرده، گفتند: «فی الحقیقه تو پسر خدا هستی!»^{۳۴} آنگاه عبور کرده، به زمین جنیسه آمدند،^{۳۵} و اهل آن موضع او را شناخته، به همگی آن نواحی فرستاده، همه بیماران را نزد او آوردند،^{۳۶} و از او اجازت خواستند که محض دامن ردایش را لمس کنند و هر که لمس کرد، صحت کامل یافت.

۱۵ آنگاه کاتبان و فریسیان اورشلیم نزد عیسی آمده، گفتند: «چون است که شاگردان تو از تقلید مشایخ تجاوز می‌نمایند، زیرا هرگاه نان می‌خورند دست خود را نمی‌شویند؟»^۱ او در جواب ایشان گفت: «شما نیز به تقلید خویش، از حکم خدا چرا تجاوز می‌کنید؟^۲ زیرا خدا

حکم داده است که مادر و پدر خود را حرمت دار و هر که پدر یا مادر را دشنام دهد البته هلاک گردد.^۵ لیکن شما می‌گویید هر که پدر یا مادر خود را گوید آنچه از من به تو نفع رسد هدیه‌ای است، و پدر یا مادر خود را بعد از آن احترام نمی‌نماید. پس به تقلید خود، حکم خدا را باطل نموده‌اید.^۶ ای ریاکاران، اشیاء درباره شما نیکو نبوت نموده است که گفت: ^۷ این قوم به زبانهای خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند، لیکن دلشان از من دور است. پس عبادت مرا عبث می‌کنند زیرا که احکام مردم را بمنزله فرایض تعلیم می‌دهند.^۹

^{۱۰} و آن جماعت را خوانده، بدیشان گفت: «گوش داده، بفهمید؛ ^{۱۱} نه آنچه به دهان فرو می‌رود انسان را نجس می‌سازد بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید انسان را نجس می‌گرداند.»^{۱۲} آنگاه شاگردان وی آمده، گفتند: «آیا می‌دانی که فریسیان چون این سخن را شنیدند، مکروهش داشتند؟»^{۱۳} او در جواب گفت: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، کنده شود. ^{۱۴} ایشان را واگذارید، کوران راهنمایان کورانند و هرگاه کور، کور را راهنما شود، هر دو در چاه افتند.»

^{۱۵} پطرس در جواب او گفت: «این مثل را برای ما شرح فرما.»^{۱۶} عیسی گفت: «آیا شما نیز تا به حال بی‌ادراک هستید؟ ^{۱۷} یا هنوز نیافته‌اید که آنچه از دهان فرو می‌رود، داخل شکم می‌گردد و در مبرز افکنده می‌شود؟ ^{۱۸} لیکن آنچه از دهان برآید، از دل صادر می‌گردد و این چیزها است که انسان را نجس می‌سازد. ^{۱۹} زیرا که از دل برمی‌آید، خیالات بد و قتلها و زناها و فسقها و دزدیها و شهادت دروغ و کفرها. ^{۲۰} اینها است که انسان را نجس می‌سازد، لیکن خوردن به دستهای ناشسته، انسان را نجس نمی‌گرداند.»

^{۲۱} پس عیسی از آنجا بیرون شده، به دیار صور و صیدون رفت. ^{۲۲} ناگاه زن کنعانیه‌ای از آن حدود بیرون آمده، فریادکنان وی را گفت: «خداوندا، پسر داودا، بر من رحم کن زیرا دختر من سخت دیوانه است.»^{۲۳} لیکن هیچ جوابش نداد تا شاگردان او پیش آمده، خواهش نمودند که «او را مرخص فرمای زیرا در عقب ما شورش می‌کند.»^{۲۴} او در جواب گفت: «فرستاده نشده‌ام مگر بجهت گوسفندان گم شده خاندان اسرائیل.»^{۲۵} پس آن زن آمده، او را پرستش کرده، گفت: «خداوندا مرا یاری کن.»^{۲۶} در جواب گفت که «نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز نیست.»^{۲۷} عرض کرد: «بلی خداوندا، زیرا سگان نیز از پاره‌های افتاده سفره آقایان خویش می‌خورند.»^{۲۸} آنگاه عیسی در جواب او گفت: «ای زن! ایمان تو عظیم است! تو را برحسب خواهش تو بشود.» که در همان ساعت، دخترش شفا یافت.

^{۲۹} عیسی از آنجا حرکت کرده، به کناره دریای جلیل آمد و برفراز کوه برآمده، آنجا بنشست. ^{۳۰} و گروهی بسیار، لنگان و کوران و گنگان و شلان و جمعی از دیگران را با خود برداشته، نزد او آمدند و ایشان را بر پایهای عیسی افکندند و ایشان را شفا داد. ^{۳۱} بقسمی که آن جماعت، چون گنگان را گویا و شلان را تندرست و لنگان را خرامان و کوران را بینا دیدند، متعجب شده، خدای اسرائیل را تمجید کردند.

^{۳۲} عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، گفت: «مرا بر این جماعت دل بسوخت زیرا که الحال سه روز است که با من می‌باشند و هیچ چیز برای خوراک ندارند و نمی‌خواهم ایشان را گرسنه برگردانم مبادا در راه ضعف کنند.» ^{۳۳} شاگردانش به او گفتند: «از کجا در بیابان ما را آنقدر نان باشد که چنین انبوه را سیر کند؟» ^{۳۴} عیسی ایشان را گفت: «چند نان دارید؟» گفتند: «هفت نان و قدری از ماهیان کوچک.» ^{۳۵} پس مردم را فرمود تا بر زمین بنشینند. ^{۳۶} و آن هفت نان و ماهیان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد و شاگردان به آن جماعت. ^{۳۷} و همه خورده، سیر شدند و از خرده‌های باقی‌مانده هفت زنبیل پر برداشتند. ^{۳۸} و خورندگان، سوای زنان و اطفال چهار هزار مرد بودند. ^{۳۹} پس آن گروه را رخصت داد و به کشتی سوار شده، به حدود مجدل آمد.

۱۶ آنگاه فریسیان و صدوقیان نزد او آمده، از روی امتحان از وی خواستند که آیتی آسمانی برای ایشان ظاهر سازد. ^۱ ایشان را جواب داد که «در وقت عصر می‌گویید هوا خوش خواهد بود زیرا آسمان سرخ است؛ ^۲ و صبحگاهان می‌گویید امروز هوا بد خواهد شد زیرا که آسمان سرخ و گرفته است. ای ریاکاران می‌دانید صورت آسمان را تمییز دهید، اما علامات زمانها را نمی‌توانید! ^۴ فرقه شریر زناکار، آیتی می‌طلبند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد جز آیت یونس نبی.» پس ایشان را رها کرده، روانه شد.

^۵ و شاگردانش چون بدان طرف می‌رفتند، فراموش کردند که نان بردارند. ^۶ عیسی ایشان را گفت: «آگاه باشید که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید!» ^۷ پس ایشان در خود تفکر نموده، گفتند: «از آن است که نان برداشته‌ایم.» ^۸ عیسی این را درک نموده، بدیشان گفت:

«ای سست ایمانان، چرا در خود تفکر می‌کنید از آنچه که نان نیاورده‌اید؟^۹ آیا هنوز نفهمیده و یاد نیاورده‌اید آن پنج نان و پنج هزار نفر و چند سبدی را که برداشتید؟^{۱۰} و نه آن هفت نان و چهار هزار نفر و چند زنبیلی را که برداشتید؟»^{۱۱} پس چرا نفهمیدید که درباره نان شما را نگفتم که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید؟^{۱۲} آنگاه دریافتند که نه از خمیرمایه نان بلکه از تعلیم فریسیان و صدوقیان حکم به احتیاط فرموده است.

^{۱۳} و هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلیس آمد، از شاگردان خود پرسیده، گفت: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می‌گویند؟»^{۱۴} گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی یاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.»^{۱۵} ایشان را گفت: «شما مرا که می‌دانید؟»^{۱۶} شمعون پطرس در جواب گفت که «تویی مسیح، پسر خدای زنده!»^{۱۷} عیسی در جواب وی گفت: «خوشبحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است.^{۱۸} و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.^{۱۹} و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.»^{۲۰} آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچ کس نگویند که او مسیح است.

^{۲۱} و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبردادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است.^{۲۲} و پطرس او را گرفته، شروع کرد به منع نمودن و گفت: «حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!»^{۲۳} اما او برگشته، پطرس را گفت: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی!»^{۲۴} آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید.^{۲۵} زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد؛ اما هر که جان خود را بخاطر من هلاک کند، آن را دریابد.^{۲۶} زیرا شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟ یا اینکه آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟^{۲۷} زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد.^{۲۸} هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقه موت را نخواهند چشید.»

و بعد از شش روز، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته، ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد. ^۲ و در نظر ایشان هیأت او متبدل گشت و چهره‌اش چون خورشید، درخشنده و جامه‌اش چون نور، سفید گردید. ^۳ که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده، با او گفتگو می‌کردند. ^۴ اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت که «خداوندا، بودن ما در اینجا نیکو است! اگر بخواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسی و دیگری برای الیاس.» ^۵ و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و اینک آوازی از ابر در رسید که «این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!» ^۶ و چون شاگردان این را شنیدند، به روی در افتاده، بی‌نهایت ترسان شدند. ^۷ عیسی نزدیک آمده، ایشان را لمس نمود و گفت: «برخیزید و ترسان مباشید!» ^۸ و چشمان خود را گشوده، هیچ کس را جز عیسی تنها ندیدند. ^۹ و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند، عیسی ایشان را قدغن فرمود که «تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، زنه‌ار این رؤیا را به کسی باز نگوید.» ^{۱۰} شاگردانش از او پرسیده، گفتند: «پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید؟» ^{۱۱} او در جواب گفت: «البته الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود. ^{۱۲} لیکن به شما می‌گویم که الحال الیاس آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند؛ به همانطور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید.» ^{۱۳} آنگاه شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمیددهنده بدیشان سخن می‌گفت.

^{۱۴} و چون به نزد جماعت رسیدند، شخصی پیش آمده، نزد وی زانو زده، عرض کرد: «خداوندا، بر پسر من رحم کن زیرا مصروع و به شدت متألم است، چنانکه بارها در آتش و مکررا در آب می‌افتد. ^{۱۶} و او را نزد شاگردان تو آوردم، نتوانستند او را شفا دهند.» ^{۱۷} عیسی در جواب گفت: «ای فرقه بی‌ایمان کج رفتار، تا به کی با شما باشم و تا چند متحمل شما گردم؟ او را نزد من آورید.» ^{۱۸} پس عیسی او را نهیب داده، دیو از وی بیرون شد و در ساعت، آن پسر شفا یافت. ^{۱۹} اما شاگردان نزد عیسی آمده، در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟» ^{۲۰} عیسی ایشان را گفت: «به سبب بی‌ایمانی شما. زیرا هرآینه به شما می‌گویم، اگر ایمان به قدر دانه خردلی می‌داشتید، بدین کوه می‌گفتید از اینجا بدانجا منتقل شو، البته منتقل می‌شد و هیچ امری بر شما محال نمی‌بود. ^{۲۱} لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی‌رود.»

^{۲۲} و چون ایشان در جلیل می‌گشتند، عیسی بدیشان گفت: «پسر انسان بدست مردم تسلیم کرده خواهد شد،^{۲۳} و او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست.» پس بسیار محزون شدند.

^{۲۴} و چون ایشان وارد کفرناحوم شدند، محصلان دو درهم نزد پطرس آمده، گفتند: «آیا استاد شما دو درهم را نمی‌دهد؟»^{۲۵} گفت: «بلی.» و چون به خانه درآمد، عیسی بر او سبقت نموده، گفت: «ای شمعون، چه گمان داری؟ پادشاهان جهان از چه کسان عشر و جزیه می‌گیرند؟ از فرزندان خویش یا از بیگانگان؟»^{۲۶} پطرس به وی گفت: «از بیگانگان.» عیسی بدو گفت: «پس یقینا پسران آزادند! لیکن مبادا که ایشان را برنجانیم، به کناره دریا رفته، قلابی بینداز و اول ماهی که بیرون می‌آید، گرفته و دهانش را باز کرده، مبلغ چهار درهم خواهی یافت. آن را برداشته، برای من و خود بدیشان بده!»

۱۸

در همان ساعت، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «چه کس در ملکوت آسمان بزرگتر است؟»^۱ آنگاه عیسی طفلی طلب نموده، در میان ایشان برپا داشت^۲ و گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.^۳ پس هر که مثل این بچه کوچک خود را فروتن سازد، همان در ملکوت آسمان بزرگتر است.^۴ و کسی که چنین طفلی را به اسم من قبول کند، مرا پذیرفته است.^۵ و هر که یکی از این صغار را که به من ایمان دارند، لغزش دهد او را بهتر می‌بود که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته، در قعر دریا غرق می‌شد!

^۶ «وای بر این جهان به سبب لغزشها؛ زیرا که لابد است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر کسی که سبب لغزش باشد.^۷ پس اگر دستت یا پایت تو را بلغزاند، آن را قطع کرده، از خود دور انداز زیرا تو را بهتر است که لنگ یا شل داخل حیات شوی از آنکه با دو دست یا دو پا در نار جاودانی افکنده شوی.^۸ و اگر چشمت تو را لغزش دهد، آن را قلع کرده، از خود دور انداز زیرا تو را بهتر است با یک چشم وارد حیات شوی، از اینکه با دو چشم در آتش جهنم افکنده شوی.

۱۰ «زنهار یکی از این صغار را حقیر شمارید، زیرا شما را می‌گویم که ملائکه ایشان دائماً در آسمان روی پدر مرا که در آسمان است می‌بینند. ۱۱ زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده را نجات بخشد. ۱۲ شما چه گمان می‌برید، اگر کسی را صد گوسفند باشد و یکی از آنها گم شود، آیا آن نود و نه را به کوهسار نمی‌گذارد و به جستجوی آن گم شده نمی‌رود؟ ۱۳ و اگر اتفاقاً آن را دریابد، هرآینه به شما می‌گویم بر آن یکی بیشتر شادی می‌کند از آن نود و نه که گم نشده‌اند. ۱۴ همچنین اراده پدر شما که در آسمان است این نیست که یکی از این کوچکان هلاک گردد.

۱۵ «و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن. هرگاه سخن تو را گوش گرفت، برادر خود را دریافتی؛ ۱۶ و اگر نشنود، یک یا دو نفر دیگر با خود بردار تا از زبان دو یا سه شاهد، هر سخنی ثابت شود. ۱۷ و اگر سخن ایشان را رد کند، به کلیسا بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد. ۱۸ هرآینه به شما می‌گویم آنچه بر زمین بندید، در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشاید، در آسمان گشوده شده باشد. ۱۹ باز به شما می‌گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد. ۲۰ زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضرم.»

۲۱ آنگاه پطرس نزد او آمده، گفت: «خداوندا، چند مرتبه برادرم به من خطا ورزد، می‌باید او را آمرزید؟ آیا تا هفت مرتبه؟» ۲۲ عیسی بدو گفت: «تو را نمی‌گویم تا هفت مرتبه، بلکه تا هفتاد هفت مرتبه! ۲۳ از آنجهت ملکوت آسمان پادشاهی را ماند که با غلامان خود اراده محاسبه داشت. ۲۴ و چون شروع به حساب نمود، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار به او بدهکار بود. ۲۵ و چون چیزی نداشت که ادا نماید، آقایش امر کرد که او را با زن و فرزندان و تمام مایملک او فروخته، طلب را وصول کنند. ۲۶ پس آن غلام رو به زمین نهاده او را پرستش نمود و گفت: "ای آقا مرا مهلت ده تا همه را به تو ادا کنم." ۲۷ آنگاه آقای آن غلام بر وی ترحم نموده، او را رها کرد و قرض او را بخشید. ۲۸ لیکن چون آن غلام بیرون رفت، یکی از همقطاران خود را یافت که از او صد دینار طلب داشت. او را بگرفت و گلویش را فشرده، گفت: "طلب مرا ادا کن!" ۲۹ پس آن همقطار بر پایهای او افتاده، التماس نموده، گفت: "مرا مهلت ده تا همه را به تو رد کنم." ۳۰ اما او قبول نکرد بلکه رفته، او را در زندان انداخت تا قرض را ادا کند. ۳۱ چون همقطاران وی این وقایع را دیدند، بسیار غمگین شده، رفتند و آنچه شده بود به آقای خود باز گفتند. ۳۲ آنگاه

مولایش او را طلبیده، گفت: "ای غلام شریر، آیا تمام آن قرض را محض خواهش تو به تو نبخشیدم؟" ^{۳۳} پس آیا تو را نیز لازم نبود که بر همقطار خود رحم کنی چنانکه من بر تو رحم کردم؟" ^{۳۴} پس مولای او در غضب شده، او را به جلادان سپرد تا تمام قرض را بدهد. ^{۳۵} به همینطور پدر آسمانی من نیز با شما عمل خواهد نمود، اگر هر یکی از شما برادر خود را از دل نبخشد.»

۱۹

و چون عیسی این سخنان را به اتمام رسانید، از جلیل روانه شده، به حدود یهودیه از آن طرف اردن آمد. ^۲ و گروهی بسیار از عقب او آمدند و ایشان را در آنجا شفا بخشید. ^۳ پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند: «آیا جایز است مرد، زن خود را به هر علتی طلاق دهد؟» ^۴ او در جواب ایشان گفت: «مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید، ^۵ و گفت از این جهت مرد، پدر و مادر خود را رها کرده، به زن خویش پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد؟ ^۶ بنابراین بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد.» ^۷ به وی گفتند: «پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند و جدا کنند؟» ^۸ ایشان را گفت: «موسی به سبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید. لیکن از ابتدا چنین نبود. ^۹ و به شما می‌گویم هر که زن خود را بغیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، زانی است و هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند، زنا کند.»

^{۱۰} شاگردانش بدو گفتند: «اگر حکم شوهر با زن چنین باشد، نکاح نکردن بهتر است!» ^{۱۱} ایشان را گفت: «تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند، مگر به کسانی که عطا شده است. ^{۱۲} زیرا که خصی‌ها می‌باشند که از شکم مادر چنین متولد شدند و خصی‌ها هستند که از مردم خصی شده‌اند و خصی‌ها می‌باشند که بجهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند. آنکه توانایی قبول دارد بپذیرد.»

^{۱۳} آنگاه چند بچه کوچک را نزد او آوردند تا دستهای خود را بر ایشان نهاده، دعا کند. اما شاگردان، ایشان را نهیب دادند. ^{۱۴} عیسی گفت: «بچه‌های کوچک را بگذارید و از آمدن نزد من،

ایشان را منع نکنید، زیرا ملکوت آسمان از مثل اینها است.»^{۱۵} و دستهای خود را بر ایشان گذارده از آن جا روانه شد.

^{۱۶} ناگاه شخصی آمده، وی را گفت: «ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟»^{۱۷} وی را گفت: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست، جز خدا فقط. لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاه دار.»^{۱۸} بدو گفت: «کدام احکام؟» عیسی گفت: «قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده،^{۱۹} و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه خود را مثل نفس خود دوست دار.»^{۲۰} جوان وی را گفت: «همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام. دیگر مرا چه ناقص است؟»^{۲۱} عیسی بدو گفت: «اگر بخواهی کامل شوی، رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ و آمده مرا متابعت نما.»^{۲۲} چون جوان این سخن را شنید، دل تنگ شده، برفت زیرا که مال بسیار داشت.

^{۲۳} عیسی به شاگردان خود گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود.»^{۲۴} و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا.»^{۲۵} شاگردان چون شنیدند، بغایت متحیر گشته، گفتند: «پس که می‌تواند نجات یابد؟»^{۲۶} عیسی متوجه ایشان شده، گفت: «نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.»^{۲۷} آنگاه پطرس در جواب گفت: «اینک ما همه چیزها را ترک کرده، تو را متابعت می‌کنیم. پس ما را چه خواهد بود؟»^{۲۸} عیسی ایشان را گفت: «هرآینه به شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید، در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته، بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.»^{۲۹} و هر که بخاطر اسم من، خانه‌ها یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمینها را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت.^{۳۰} لیکن بسا اولین که آخرین می‌گردند و آخرین، اولین!

«زیرا ملکوت آسمان صاحب خانه‌ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا عمله بجهت تاکستان خود به مزد بگیرد. ^۲ پس با عمله، روزی یک دینار قرار داده، ایشان را به تاکستان خود فرستاد. ^۳ و قریب به ساعت سوم بیرون رفته، بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید. ایشان را نیز گفت: "شما هم به تاکستان بروید و آنچه حق شما است به شما می‌دهم." پس رفتند. ^۴ باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته، همچنین کرد. ^۵ و قریب به ساعت یازدهم رفته، چند نفر دیگر بیکار ایستاده یافت. ایشان را گفت: "از بهر چه تمامی روز در اینجا بیکار ایستاده‌اید؟" ^۶ گفتندش: "هیچ کس ما را به مزد نگرفت." بدیشان گفت: "شما نیز به تاکستان بروید و حق خویش را خواهید یافت." ^۷ و چون وقت شام رسید، صاحب تاکستان به ناظر خود گفت: "مزدوران را طلبیده، از آخرین گرفته تا اولین مزد ایشان را ادا کن." ^۸ پس یازده ساعتیان آمده، هر نفری دیناری یافتند. ^۹ و اولین آمده، گمان بردند که بیشتر خواهند یافت. ولی ایشان نیز هر نفری دیناری یافتند. ^{۱۰} اما چون گرفتند، به صاحب خانه شکایت نموده، ^{۱۱} گفتند که "این آخرین، یک ساعت کار کردند و ایشان را با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده‌ایم مساوی ساخته‌ای؟" ^{۱۲} او در جواب یکی از ایشان گفت: "ای رفیق بر تو ظلمی نکردم. مگر به دیناری با من قرار ندادی؟" ^{۱۳} حق خود را گرفته برو. می‌خواهم بدین آخری مثل تو دهم. ^{۱۴} آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؟ مگر چشم تو بد است از آن رو که من نیکو هستم؟" ^{۱۵} بنابراین اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد، زیرا خوانده شدگان بسیارند و برگزیدگان کم.»

^{۱۶} و چون عیسی به اورشلیم می‌رفت، دوازده شاگرد خود را در اثنای راه به خلوت طلبیده بدیشان گفت: ^{۱۷} «اینک به سوی اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم کرده خواهد شد و حکم قتل او را خواهند داد، ^{۱۸} و او را به امت‌ها خواهند سپرد تا او را استهزا کنند و تازیانه زنند و مصلوب نمایند و در روز سوم خواهد برخاست.»

^{۱۹} آنگاه مادر دو پسر زبدی با پسران خود نزد وی آمده و پرستش نموده، از او چیزی درخواست کرد. ^{۲۰} بدو گفت: «چه خواهش داری؟» گفت: «بفرما تا این دو پسر من در ملکوت تو، یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تو بنشینند.» ^{۲۱} عیسی در جواب گفت: «نمی‌دانید چه می‌خواهید. آیا می‌توانید از آن کاسه‌ای که من می‌نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می‌یابم،

بیاید؟» بدو گفتند: «می‌توانیم.»^{۲۳} ایشان را گفت: «البته از کاسه من خواهید نوشید و تعمیدی را که من می‌یابم، خواهید یافت. لیکن نشستن به دست راست و چپ من، از آن من نیست که بدهم، مگر به کسانی که از جانب پدرم برای ایشان مهیا شده است.»

^{۲۴} اما چون آن ده شاگرد شنیدند، بر آن دو برادر به دل رنجیدند.^{۲۵} عیسی ایشان را پیش طلبیده، گفت: «آگاه هستید که حکام امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلطند.^{۲۶} لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد.^{۲۷} و هر که می‌خواهد در میان شما مقدم بود، غلام شما باشد.^{۲۸} چنانکه پسر انسان نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»

^{۲۹} و هنگامی که از اریحا بیرون می‌رفتند، گروهی بسیار از عقب او می‌آمدند.^{۳۰} که ناگاه دو مرد کور کنار راه نشسته، چون شنیدند که عیسی در گذر است، فریاد کرده، گفتند: «خداوندا، پسر داودا، بر ما ترحم کن!»^{۳۱} و هر چند خلق ایشان را نهیب می‌دادند که خاموش شوند، بیشتر فریادکنان می‌گفتند: «خداوندا، پسر داودا، بر ما ترحم فرما!»^{۳۲} پس عیسی ایستاده، به آواز بلند گفت: «چه می‌خواهید برای شما کنم؟»^{۳۳} به وی گفتند: «خداوندا، اینکه چشمان ما باز گردد!»^{۳۴} پس عیسی ترحم نموده، چشمان ایشان را لمس نمود که در ساعت بینا گشته، از عقب او روانه شدند.

۲۱

و چون نزدیک به اورشلیم رسیده، وارد بیت فاجی نزد کوه زیتون شدند. آنگاه عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،^۲ بدیشان گفت: «در این قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و در حال، الاغی با کره‌اش بسته خواهید یافت. آنها را باز کرده، نزد من آورید.^۳ و هرگاه کسی به شما سخنی گوید، بگویید خداوند بدینها احتیاج دارد که فی‌الوقت آنها را خواهد فرستاد.»^۴ و این همه واقع شد تا سخنی که نبی گفته است تمام شود^۵ که «دختر صهیون را گوید اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید با فروتنی و سواره بر حمار و بر کره الاغ.»^۶ پس شاگردان رفته، آنچه عیسی بدیشان امر فرمود، بعمل آوردند^۷ و الاغ را با کره آورده، رخت خود را بر آنها انداختند و او بر آنها سوار شد.^۸ و گروهی بسیار، رختهای خود را در راه گسترانیدند و جمعی از

درختان شاخه‌ها بریده، در راه می‌گسترده‌اند.^۹ و جمعی از پیش و پس او رفته، فریادکنان می‌گفتند: «هوشیاعانا پسر داودا، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید! هوشیاعانا در اعلیٰ علین!»^{۱۰} و چون وارد اورشلیم شد، تمام شهر به آشوب آمده، می‌گفتند: «این کیست؟»^{۱۱} آن گروه گفتند: «این است عیسی نبی از ناصره جلیل.»

^{۱۲} پس عیسی داخل هیکل خدا گشته، جمیع کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت.^{۱۳} و ایشان را گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می‌شود. لیکن شما مغاره دزدانش ساخته‌اید.»^{۱۴} و کوران و شلان در هیکل، نزد او آمدند و ایشان را شفا بخشید.

^{۱۵} اما رؤسای کهنه و کاتبان چون عجایی که از او صادر می‌گشت و کودکان را که در هیکل فریاد برآورده، «هوشیاعانا پسر داودا» می‌گفتند دیدند، غضبناک گشته،^{۱۶} به وی گفتند: «نمی‌شنوی آنچه اینها می‌گویند؟» عیسی بدیشان گفت: «بلی مگر نخوانده‌اید این که از دهان کودکان و شیرخوارگان حمد را مهیا ساختی؟»^{۱۷} پس ایشان را واگذارده، از شهر بسوی بیت‌عنیا رفته، در آنجا شب را بسر برد.

^{۱۸} بامدادان چون به شهر مراجعت می‌کرد، گرسنه شد.^{۱۹} و در کناره راه یک درخت انجیر دیده، نزد آن آمد و جز برگ بر آن هیچ نیافت. پس آن را گفت: «از این به بعد میوه تا به ابد بر تو نشود!» که در ساعت درخت انجیر خشکید!^{۲۰} چون شاگردانش این را دیدند، متعجب شده، گفتند: «چه بسیار زود درخت انجیر خشک شده است!»^{۲۱} عیسی در جواب ایشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم اگر ایمان می‌داشتید و شک نمی‌نمودید، نه همین را که به درخت انجیر شد می‌کردید، بلکه هر گاه بدین کوه می‌گفتید "منتقل شده به دریا افکنده شو" چنین می‌شد.^{۲۲} و هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید، خواهید یافت.»

^{۲۳} و چون به هیکل درآمده، تعلیم می‌داد، رؤسای کهنه و مشایخ قوم نزد او آمده، گفتند: «به چه قدرت این اعمال را می‌نمایی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟»^{۲۴} عیسی در جواب ایشان گفت: «من نیز از شما سخنی می‌پرسم. اگر آن را به من گوید، من هم به شما گویم که این اعمال را به چه قدرت می‌نمایم:^{۲۵} تعمیر یحیی از کجا بود؟ از آسمان یا از انسان؟» ایشان با خود تفکر کرده، گفتند که «اگر گوئیم از آسمان بود، هرآینه گوید پس چرا به وی ایمان نیاوردید.^{۲۶} و اگر گوئیم از انسان بود، از مردم می‌ترسیم زیرا همه یحیی را نبی می‌دانند.»^{۲۷} پس

در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» بدیشان گفت: «من هم شما را نمی‌گویم که به چه قدرت این کارها را می‌کنم.

^{۲۸} «لیکن چه گمان دارید؟ شخصی را دو پسر بود. نزد نخستین آمده، گفت: "ای فرزند امروز به تاکستان من رفته، به کار مشغول شو." ^{۲۹} در جواب گفت: "نخواهم رفت." اما بعد پشیمان گشته، برفت. ^{۳۰} و به دومین نیز همچنین گفت. او در جواب گفت: "ای آقا من می‌روم." ولی نرفت. ^{۳۱} کدام یک از این دو خواهش پدر را بجا آورد؟» گفتند: «اولی.» عیسی بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که باجگیران و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند، ^{۳۲} زانرو که یحیی از راه عدالت نزد شما آمد و بدو ایمان نیاوردید، اما باجگیران و فاحشه‌ها بدو ایمان آوردند و شما چون دیدید، آخر هم پشیمان نشدید تا بدو ایمان آورید.

^{۳۳} «و مثلی دیگر بشنوید: صاحب خانه‌ای بود که تاکستانی غرس نموده، خطیره‌ای گردش کشید و چرخستی در آن کند و برجی بنا نمود. پس آن را به دهقانان سپرده، عازم سفر شد. ^{۳۴} و چون موسم میوه نزدیک شد، غلامان خود را نزد دهقانان فرستاد تا میوه‌های او را بردارند. ^{۳۵} اما دهقانان غلامانش را گرفته، بعضی را زدند و بعضی را کشتند و بعضی را سنگسار نمودند. ^{۳۶} باز غلامان دیگر، بیشتر از اولین فرستاده، بدیشان نیز به همانطور سلوک نمودند. ^{۳۷} بالاخره پسر خود را نزد ایشان فرستاده، گفت: "پسر مرا حرمت خواهند داشت." ^{۳۸} اما دهقانان چون پسر را دیدند با خود گفتند: "این وارث است. بیایید او را بکشیم و میراثش را ببریم." ^{۳۹} آنگاه او را گرفته، بیرون تاکستان افکنده، کشتند. ^{۴۰} پس چون مالک تاکستان آید، به آن دهقانان چه خواهد کرد؟» ^{۴۱} گفتند: «البته آن بدکاران را به سختی هلاک خواهد کرد و باغ را به باغبانان دیگر خواهد سپرد که میوه‌هایش را در موسم بدو دهند.»

^{۴۲} عیسی بدیشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده‌اید این که سنگی را که معمارانش رد نمودند، همان سر زاویه شده است. این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. ^{۴۳} از این جهت شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند، عطا خواهد شد. ^{۴۴} و هر که بر آن سنگ افتد، منکسر شود و اگر آن بر کسی افتد، نرمش سازد.» ^{۴۵} و چون رؤسای کهنه و فریسیان مثل‌هایش را شنیدند، دریافتند که درباره ایشان می‌گوید. ^{۴۶} و چون خواستند او را گرفتار کنند، از مردم ترسیدند زیرا که او را نبی می‌دانستند.

و عیسی توجه نموده، باز به مثلها ایشان را خطاب کرده، گفت: «ملکوت آسمان پادشاهی را ماند که برای پسر خویش عروسی کرد. ^۳ و غلامان خود را فرستاد تا دعوت‌شدگان را به عروسی بخوانند و نخواستند بیایند. ^۴ باز غلامان دیگر روانه نموده، فرمود: "دعوت‌شدگان را بگویید که اینک خوان خود را حاضر ساخته‌ام و گاوان و پرواریهای من کشته شده و همه چیز آماده است، به عروسی بیایید." ^۵ ولی ایشان بی‌اعتنایی نموده، راه خود را گرفتند، یکی به مزرعه خود و دیگری به تجارت خویش رفت. ^۶ و دیگران غلامان او را گرفته، دشنام داده، کشتند. ^۷ پادشاه چون شنید، غضب نموده، لشکریان خود را فرستاده، آن قاتلان را به قتل رسانید و شهر ایشان را بسوخت. ^۸ آنگاه غلامان خود را فرمود: "عروسی حاضر است؛ لیکن دعوت‌شدگان لیاقت نداشتند. ^۹ الآن به شوارع عامه بروید و هر که را بیایید به عروسی بطلبید." ^{۱۰} پس آن غلامان به سر راهها رفته، نیک و بد هر که را یافتند جمع کردند، چنانکه خانه عروسی از مجلسیان مملو گشت. ^{۱۱} آنگاه پادشاه بجهت دیدن اهل مجلس داخل شده، شخصی را در آنجا دید که جامه عروسی در بر ندارد. ^{۱۲} بدو گفت: "ای عزیز چطور در اینجا آمدی و حال آنکه جامه عروسی در بر نداری؟" او خاموش شد. ^{۱۳} آنگاه پادشاه خادمان خود را فرمود: "این شخص را دست و پا بسته بردارید و در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان باشد." ^{۱۴} زیرا طلبیدگان بسیارند و برگزیدگان کم.»

^{۱۵} پس فریسیان رفته، شورا نمودند که چطور او را در گفتگو گرفتار سازند. ^{۱۶} و شاگردان خود را با هیرودیان نزد وی فرستاده، گفتند: «استادا می‌دانیم که صادق هستی و طریق خدا را به راستی تعلیم می‌نمایی و از کسی باک نداری زیرا که به ظاهر خلق نمی‌نگری. ^{۱۷} پس به ما بگو رأی تو چیست. آیا جزیه دادن به قیصر رواست یا نه؟» ^{۱۸} عیسی شرارت ایشان را درک کرده، گفت: «ای ریاکاران، چرا مرا تجربه می‌کنید؟ ^{۱۹} سکه جزیه را به من بنمایید.» ایشان دیناری نزد وی آوردند. ^{۲۰} بدیشان گفت: «این صورت و رقم از آن کیست؟» ^{۲۱} بدو گفتند: «از آن قیصر.» بدیشان گفت: «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا!» ^{۲۲} چون ایشان شنیدند، متعجب شدند و او را واگذارده، برفتند.

^{۲۳} و در همان روز، صدوقیان که منکر قیامت هستند نزد او آمده، سؤال نموده، ^{۲۴} گفتند: «ای استاد، موسی گفت اگر کسی بی‌اولاد بمیرد، می‌باید برادرش زن او را نکاح کند تا نسلی برای

برادر خود پیدا نماید.^{۲۵} باری در میان ما هفت برادر بودند که اول زنی گرفته، بمرد و چون اولادی نداشت زن را به برادر خود ترک کرد.^{۲۶} و همچنین دومین و سومین تا هفتمین.^{۲۷} و آخر از همه آن زن نیز مرد.^{۲۸} پس او در قیامت، زن کدام یک از آن هفت خواهد بود زیرا که همه او را داشتند؟^{۲۹} عیسی در جواب ایشان گفت: «گمراه هستید از این رو که کتاب و قوت خدا را در نیافته‌اید،^{۳۰} زیرا که در قیامت، نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند بلکه مثل ملائکه خدا در آسمان می‌باشند.^{۳۱} اما درباره قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است،^{۳۲} من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب؟ خدا، خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است.»

^{۳۳} و آن گروه چون شنیدند، از تعلیم وی متحیر شدند.^{۳۴} اما چون فریسیان شنیدند که صدوقیان را مجاب نموده است، با هم جمع شدند.^{۳۵} و یکی از ایشان که فقیه بود، از وی به طریق امتحان سؤال کرده، گفت:^{۳۶} «ای استاد، کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟»^{۳۷} عیسی وی را گفت: «اینکه خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما.^{۳۸} این است حکم اول و اعظم.^{۳۹} و دوم مثل آن است یعنی همسایه خود را مثل خود محبت نما.^{۴۰} بدین دو حکم، تمام تورات و صحف انبیا متعلق است.»

^{۴۱} و چون فریسیان جمع بودند، عیسی از ایشان پرسیده،^{۴۲} گفت: «درباره مسیح چه گمان می‌برید؟ او پسر کیست؟» بدو گفتند: «پسر داود.»^{۴۳} ایشان را گفت: «پس چطور داود در روح، او را خداوند می‌خواند؟ چنانکه می‌گوید:^{۴۴} "خداوند به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین تا دشمنان تو را پای‌انداز تو سازم."^{۴۵} پس هرگاه داود او را خداوند می‌خواند، چگونه پسرش می‌باشد؟»^{۴۶} و هیچ کس قدرت جواب وی هرگز نداشت و نه کسی از آن روز دیگر جرأت سؤال کردن از او نمود.

آنگاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را خطاب کرده، گفت: «کاتبان و

فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. ^۳ پس آنچه به شما گویند، نگاه دارید و بجا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند. ^۴ زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. ^۵ و همه کارهای خود را می‌کنند تا مردم، ایشان را ببینند. حمایت‌های خود را عریض و دامنه‌های قبای خود را پهن می‌سازند، و بالا نشستن در ضیافتها و کرسیهای صدر در کنایس را دوست می‌دارند، ^۷ و تعظیم در کوچه‌ها را و اینکه مردم ایشان را آقا آقا بخوانند. ^۸ لیکن شما آقا خوانده مشوید، زیرا استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید. ^۹ و هیچ کس را بر زمین، پدر خود مخوانید زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است. ^{۱۰} و پیشوا خوانده مشوید، زیرا پیشوای شما یکی است یعنی مسیح. ^{۱۱} و هر که از شما بزرگتر باشد، خادم شما بود. ^{۱۲} و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود را فروتن سازد سرافراز گردد.

^{۱۳} «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می‌بندید، زیرا خود داخل آن نمی‌شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می‌شوید. ^{۱۴} وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طویل می‌کنید؛ از آنرو عذاب شدیدتر خواهید یافت. ^{۱۵} وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست‌تر از خود، پسر جهنم می‌سازید! ^{۱۶} وای بر شما ای راهنمایان کور که می‌گویید "هر که به هیکل قسم خورد باکی نیست لیکن هر که به طلای هیکل قسم خورد باید وفا کند." ^{۱۷} ای نادانان و نابینایان، آیا کدام افضل است؟ طلا یا هیکلی که طلا را مقدس می‌سازد؟ ^{۱۸} و هر که به مذبح قسم خورد باکی نیست لیکن هر که به هدیه‌ای که بر آن است قسم خورد، باید ادا کند." ^{۱۹} ای جهال و کوران، کدام افضل است؟ هدیه یا مذبح که هدیه را تقدیس می‌نماید؟ ^{۲۰} پس هر که به مذبح قسم خورد، به آن و به هر چه بر آن است قسم خورده است؛ ^{۲۱} و هر که به هیکل قسم خورد، به آن و به او که در آن ساکن است، قسم خورده است؛ ^{۲۲} و هر که به آسمان قسم خورد، به کرسی خدا و به او که بر آن نشسته است، قسم خورده باشد.

«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و شبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت، یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید! می‌بایست آنها را بجا آورده، اینها را نیز ترک نکرده باشید. ^{۲۴} ای رهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را فرو می‌برید! ^{۲۵} وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آنها مملو از جبر و ظلم است. ^{۲۶} ای فریسی کور، اول درون پیاله و بشقاب را طاهر ساز تا بیرونش نیز طاهر شود! ^{۲۷} وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون، نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از استخوانهای مردگان و سایر نجاسات پر است! ^{۲۸} همچنین شما نیز ظاهرا به مردم عادل می‌نمایید، لیکن باطنا از ریاکاری و شرارت مملو هستید.

«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیا را بنا می‌کنید و مدفنهای صادقان را زینت می‌دهید، ^{۳۰} و می‌گویید: "اگر در ایام پدران خود می‌بودیم، در ریختن خون انبیا با ایشان شریک نمی‌شدیم!" ^{۳۱} پس بر خود شهادت می‌دهید که فرزندان قاتلان انبیا هستید. ^{۳۲} پس شما پیمانۀ پدران خود را لبریز کنید! ^{۳۳} ای ماران و افعی‌زادگان! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟ ^{۳۴} لهذا الحال انبیا و حکماء و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشید و بعضی را در کنایس خود تازیانه زده، از شهر به شهر خواهید راند، ^{۳۵} تا همه خونهای صادقان که بر زمین ریخته شد بر شما وارد آید، از خون هابیل صدیق تا خون زکریا ابن برخیا که او را در میان هیکل و مذبح کشتید. ^{۳۶} هرآینه به شما می‌گویم که این همه بر این طایفه خواهد آمد!

«ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلان خود! چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم، مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید! ^{۳۸} اینک خانه شما برای شما ویران گذارده می‌شود. ^{۳۹} زیرا به شما می‌گویم از این پس مرا نخواهید دید تا بگویید مبارک است او که به نام خداوند می‌آید.»

پس عیسی از هیکل بیرون شده، برفت. و شاگردانش پیش آمدند تا عمارت‌های هیکل را بدو نشان دهند. ^۲عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این چیزها را نمی‌بینید؟ هر آینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود!» ^۳ و چون به کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش در خلوت نزد وی آمده، گفتند: «به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست.»

^۴عیسی در جواب ایشان گفت: «زنهار کسی شما را گمراه نکند! ^۵ز آنرو که بسا به نام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد. ^۶و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید. زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازم است، لیکن انتها هنوز نیست. ^۷زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطیها و وباها و زلزله‌ها در جایها پدید آید. ^۸اما همه اینها آغاز دردهای زه است. ^۹آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت و جمیع امت‌ها بجهت اسم من از شما نفرت کنند. ^{۱۰}و در آن زمان، بسیاری لغزش خورده، یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. ^{۱۱}و بسا انبیای کذب ظاهر شده، بسیاری را گمراه کنند. ^{۱۲}و بجهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. ^{۱۳}لیکن هر که تا به انتها صبر کند، نجات یابد. ^{۱۴}و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید.

^{۱۵}«پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است، در مقام مقدس بر پا شده بینید هر که خواند دریافت کند ^{۱۶}آنگاه هر که در یهودیه باشد به کوهستان بگریزد؛ ^{۱۷}و هر که بر بام باشد، بجهت برداشتن چیزی از خانه به زیر نیاید؛ ^{۱۸}و هر که در مزرعه است، بجهت برداشتن رخت خود برنگردد. ^{۱۹}لیکن وای بر آبستان و شیردهندگان در آن ایام! ^{۲۰}پس دعا کنید تا فرار شما در زمستان یا در سبت نشود، ^{۲۱}زیرا که در آن زمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتدا عالم تا کنون نشده و نخواهد شد! ^{۲۲}و اگر آن ایام کوتاه نشدی، هیچ بشری نجات نیافتی، لیکن بخاطر برگزیدگان، آن روزها کوتاه خواهد شد.

^{۲۳}«آنگاه اگر کسی به شما گوید: "اینک مسیح در اینجا یا در آنجا است" باور مکنید، ^{۲۴}زیرا که مسیحان کاذب و انبیا کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردندی. ^{۲۵}اینک شما را پیش خبر دادم.

^{۲۶} «پس اگر شما را گویند: اینک در صحراست، بیرون مروید یا آنکه در خلوت است، باور مکنید، ^{۲۷} زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. ^{۲۸} و هر جا که مرداری باشد، کرکسان در آنجا جمع شوند. ^{۲۹} و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را ندهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوت‌های افلاک متزلزل گردد. ^{۳۰} آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت، جمیع طوایف زمین سینه‌زنی کنند و پسر انسان را بینند که بر ابرهای آسمان، با قوت و جلال عظیم می‌آید؛ ^{۳۱} و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از بادهای اربعه از کران تا بکران فلک فراهم خواهند آورد.

^{۳۲} «پس از درخت انجیر مثلش را فرا گیرید که چون شاخه‌اش نازک شده، برگها می‌آورد، می‌فهمید که تابستان نزدیک است. ^{۳۳} همچنین شما نیز چون این همه را بینید، بفهمید که نزدیک بلکه بر در است. ^{۳۴} هرآینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود، این طایفه نخواهد گذشت. ^{۳۵} آسمان و زمین زایل خواهد شد، لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد.

^{۳۶} «اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس. ^{۳۷} لیکن چنانکه ایام نوح بود، ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود. ^{۳۸} زیرا همچنان که در ایام قبل از طوفان می‌خوردند و می‌آشامیدند و نکاح می‌کردند و منکوحه می‌شدند تا روزی که نوح داخل کشتی گشت، ^{۳۹} و نفهمیدند تا طوفان آمده، همه را ببرد، همچنین ظهور پسر انسان نیز خواهد بود. ^{۴۰} آنگاه دو نفری که در مزرعه‌ای می‌باشند، یکی گرفته و دیگری واگذارده شود. ^{۴۱} و دو زن که دست‌آس می‌کنند، یکی گرفته و دیگری رها شود. ^{۴۲} پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. ^{۴۳} لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. ^{۴۴} لہذا شما نیز حاضر باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید.

^{۴۵} «پس آن غلام امین و دانا کیست که آقایش او را بر اهل خانه خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراک دهد؟ ^{۴۶} خوشابحال آن غلامی که چون آقایش آید، او را در چنین کار مشغول یابد. ^{۴۷} هرآینه به شما می‌گویم که او را بر تمام مایملک خود خواهد گماشت. ^{۴۸} لیکن هرگاه آن غلام شیرین با خود گوید که آقای من در آمدن تأخیر می‌نماید، ^{۴۹} و شروع کند به زدن همقطاران خود و خوردن و نوشیدن با میگساران، ^{۵۰} هرآینه آقای آن غلام آید، در روزی که

منتظر نباشد و در ساعتی که نداند،^{۵۱} و او را دو پاره کرده، نصیبش را با ریاکاران قرار دهد در مکانی که گریه و فشار دندان خواهد بود.

۲۵

«در آن زمان ملکوت آسمان مثل ده باکره خواهد بود که مشعلهای خود را برداشته، به استقبال داماد بیرون رفتند. ^۲ و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. ^۳ اما نادانان مشعلهای خود را برداشته، هیچ روغن با خود نبردند. ^۴ لیکن دانایان، روغن در ظروف خود با مشعلهای خویش برداشتند. ^۵ و چون آمدن داماد بطول انجامید، همه پینکی زده، خفتند. ^۶ و در نصف شب صدایی بلند شد که "اینک داماد می‌آید. به استقبال وی بشتابید." ^۷ پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته، مشعلهای خود را اصلاح نمودند. ^۸ و نادانان، دانایان را گفتند: "از روغن خود به ما دهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود." ^۹ اما دانایان در جواب گفتند: "نمی‌شود، مبادا ما و شما را کفاف ندهد. بلکه نزد فروشندگان رفته، برای خود بخرید." ^{۱۰} و در حینی که ایشان بجهت خرید می‌رفتند، داماد برسد و آنانی که حاضر بودند، با وی به عروسی داخل شده، در بسته گردید. ^{۱۱} بعد از آن، باکره‌های دیگر نیز آمده، گفتند: "خداوندا برای ما باز کن." ^{۱۲} او در جواب گفت: "هرآینه به شما می‌گویم شما را نمی‌شناسم." ^{۱۳} پس بیدار باشید زیرا که آن روز و ساعت را نمی‌دانید.

^{۱۴} «زیرا چنانکه مردی عازم سفر شده، غلامان خود را طلبید و اموال خود را بدیشان سپرد، ^{۱۵} یکی را پنج قنطار و دیگری را دو و سومی را یک داد؛ هر یک را بحسب استعدادش. و بی‌درنگ متوجه سفر شد. ^{۱۶} پس آنکه پنج قنطار یافته بود، رفته و با آنها تجارت نموده، پنج قنطار دیگر سود کرد. ^{۱۷} و همچنین صاحب دو قنطار نیز دو قنطار دیگر سود گرفت. ^{۱۸} اما آنکه یک قنطار گرفته بود، رفته زمین را کند و نقد آقای خود را پنهان نمود.

^{۱۹} «و بعد از مدت مدیدی، آقای آن غلامان آمده، از ایشان حساب خواست. ^{۲۰} پس آنکه پنج قنطار یافته بود، پیش آمده، پنج قنطار دیگر آورده، گفت: "خداوندا پنج قنطار به من سپردی، اینک پنج قنطار دیگر سود کردم." ^{۲۱} آقای او به وی گفت: آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. به شادی خداوند خود داخل

شوا!^{۲۲} و صاحب دو قنطار نیز آمده، گفت: "ای آقا دو قنطار تسلیم من نمودی، اینک دو قنطار دیگر سود یافته‌ام." ^{۲۳} آقایش وی را گفت: "آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای کم امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار می‌گمارم. در خوشی خداوند خود داخل شوا!" ^{۲۴} پس آنکه یک قنطار گرفته بود، پیش آمده، گفت: "ای آقا چون تو را می‌شناختم که مرد درشت خویی می‌باشی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نیفشانده‌ای جمع می‌کنی،" ^{۲۵} پس ترسان شده، رفتم و قنطار تو را زیر زمین نهفتم. اینک مال تو موجود است." ^{۲۶} آقایش در جواب وی گفت: "ای غلام شیر بیکاره! دانسته‌ای که از جایی که نکاشته‌ام می‌دروم و از مکانی که نپاشیده‌ام، جمع می‌کنم. ^{۲۷} از همین جهت تو را می‌بایست نقد مرا به صرافان بدهی تا وقتی که بیایم مال خود را با سود بیابم. ^{۲۸} الحال آن قنطار را از او گرفته، به صاحب ده قنطار بدهید. ^{۲۹} زیرا به هر که دارد داده شود و افزونی یابد و از آنکه ندارد آنچه دارد نیز گرفته شود. ^{۳۰} و آن غلام بی‌نفع را در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود."

^{۳۱} «اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست، ^{۳۲} و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان میشها را از بزها جدا می‌کند. ^{۳۳} و میشها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار دهد. ^{۳۴} آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید: "بیایید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید. ^{۳۵} زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیرآبم نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، ^{۳۶} عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادت کردید، در حبس بودم دیدن من آمدید." ^{۳۷} آنگاه عادلان به پاسخ گویند: "ای خداوند، کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم، یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرآبت نمایم، ^{۳۸} یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا بپوشانیم، ^{۳۹} و کی تو را مریض یا محبوس یافتیم تا عیادتت کنیم؟" ^{۴۰} پادشاه در جواب ایشان گوید: "هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید."

^{۴۱} «پس اصحاب طرف چپ را گوید: "ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. ^{۴۲} زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، ^{۴۳} غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم عیادت من نمودید." ^{۴۴} پس ایشان نیز به پاسخ گویند: "ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا

غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده، خدمتت نکردیم؟" ^{۴۵} آنگاه در جواب ایشان گوید: "هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، به من نکرده‌اید." ^{۴۶} و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی.»

۲۶

و چون عیسی همه این سخنان را به اتمام رسانید، به شاگردان خود گفت: ^۲ «می‌دانید که بعد از دو روز عید فصح است که پسر انسان تسلیم کرده می‌شود تا مصلوب گردد.»

^۳ آنگاه رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ قوم در دیوانخانه رئیس کهنه که قیافا نام داشت جمع شده، ^۴ شورا نمودند تا عیسی را به حيله گرفتار ساخته، به قتل رسانند. ^۵ اما گفتند: «نه در وقت عید مبادا آشوبی در قوم بر پا شود.»

^۶ و هنگامی که عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص شد، ^۷ زنی با شیشه‌ای عطر گرانبها نزد او آمده، چون بنشست بر سر وی ریخت. ^۸ اما شاگردانش چون این را دیدند، غضب نموده، گفتند: «چرا این اسراف شده است؟ ^۹ زیرا ممکن بود این عطر به قیمت گران فروخته و به فقرا داده شود.» ^{۱۰} عیسی این را درک کرده، بدیشان گفت: «چرا بدین زن زحمت می‌دهید؟ زیرا کار نیکو به من کرده است. ^{۱۱} زیرا که فقرا را همیشه نزد خود دارید اما مرا همیشه ندارید. ^{۱۲} و این زن که این عطر را بر بدنم مالید، بجهت دفن من کرده است. ^{۱۳} هرآینه به شما می‌گویم هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود، کار این زن نیز بجهت یادگاری او مذکور خواهد شد.»

^{۱۴} آنگاه یکی از آن دوازده که به یهودای اسخریوطی مسمی ^۱ بود، نزد رؤسای کهنه رفته، گفت: ^{۱۵} «مرا چند خواهید داد تا او را به شما تسلیم کنم؟» ایشان سی پاره نقره با وی قرار دادند. ^{۱۶} و از آن وقت در صدد فرصت شد تا او را بدیشان تسلیم کند.

^{۱۷} پس در روز اول عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «کجا می‌خواهی فصح را آماده کنیم تا بخوری؟» ^{۱۸} گفت: «به شهر، نزد فلان کس رفته، بدو گوید: "استاد می‌گوید وقت

من نزدیک شد و فصیح را در خانه تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم." ^{۱۹} شاگردان چنانکه عیسی ایشان را امر فرمود کردند و فصیح را مهیا ساختند.

^{۲۰} چون وقت شام رسید با آن دوازده بنشست. ^{۲۱} و وقتی که ایشان غذا می‌خوردند، او گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم می‌کند!» ^{۲۲} پس بغایت غمگین شده، هر یک از ایشان به وی سخن آغاز کردند که «خداوندا آیا من آنم؟» ^{۲۳} او در جواب گفت: «آنکه دست با من در قاب فرو برد، همان کس مرا تسلیم نماید! ^{۲۴} هرآینه پسر انسان به همانطور که درباره او مکتوب است رحلت می‌کند. لیکن وای بر آنکسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود! آن شخص را بهتر بودی که تولد نیافتی!» ^{۲۵} و یهودا که تسلیم کننده وی بود، به جواب گفت: «ای استاد آیا من آنم؟» به وی گفت: «تو خود گفتی!» ^{۲۶} و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.» ^{۲۷} و پیاله را گرفته، شکر نمود و بدیشان داده، گفت: «همه شما از این بنوشید، ^{۲۸} زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود. ^{۲۹} اما به شما می‌گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه آشامم.»

^{۳۰} پس تسبیح خواندند و به‌سوی کوه زیتون روانه شدند. ^{۳۱} آنگاه عیسی بدیشان گفت: «همه شما امشب درباره من لغزش می‌خورید چنانکه مکتوب است که شبان را می‌زنم و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند. ^{۳۲} لیکن بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.» ^{۳۳} پطرس در جواب وی گفت: «هر گاه همه درباره تو لغزش خورند، من هرگز نخورم.» ^{۳۴} عیسی به وی گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که در همین شب قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد!» ^{۳۵} پطرس به وی گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم شود، هرگز تو را انکار نکنم!» و سایر شاگردان نیز همچنان گفتند.

^{۳۶} آنگاه عیسی با ایشان به موضعی که مسمی به جتسیمانی بود رسیده، به شاگردان خود گفت: «در اینجا بنشینید تا من رفته، در آنجا دعا کنم.» ^{۳۷} و پطرس و دو پسر زبدی را برداشته، بی‌نهایت غمگین و دردناک شد. ^{۳۸} پس بدیشان گفت: «نفس من از غایت الم مشرف به موت شده است. در اینجا مانده با من بیدار باشید.» ^{۳۹} پس قدری پیش رفته، به روی در افتاد و دعا کرده، گفت: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به

اراده تو.»^{۴۰} و نزد شاگردان خود آمده، ایشان را در خواب یافت. و به پطرس گفت: «آیا همچنین نمی‌توانستید یک ساعت با من بیدار باشید؟^{۴۱} بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش نیفتید! روح راغب است، لیکن جسم ناتوان.»^{۴۲} و بار دیگر رفته، باز دعا نموده، گفت: «ای پدر من، اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد، آنچه اراده تو است بشود.»^{۴۳} و آمده، باز ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود.^{۴۴} پس ایشان را ترک کرده، رفت و دفعه سوم به همان کلام دعا کرد.^{۴۵} آنگاه نزد شاگردان آمده، بدیشان گفت: «مابقی را بخواهید و استراحت کنید. الحال ساعت رسیده است که پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم شود.^{۴۶} برخیزید برویم. اینک تسلیم کننده من نزدیک است!»

^{۴۷} و هنوز سخن می‌گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب رؤساء کهنه و مشایخ قوم آمدند.^{۴۸} و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هر که را بوسه زنم، همان است. او را محکم بگیرید.»^{۴۹} در ساعت نزد عیسی آمده، گفت: «سلام یا سیدی!» و او را بوسید.^{۵۰} عیسی وی را گفت: «ای رفیق، از بهر چه آمدی؟» آنگاه پیش آمده، دست بر عیسی انداخته، او را گرفتند.^{۵۱} و ناگاه یکی از همراهان عیسی دست آورده، شمشیر خود را از غلاف کشیده، بر غلام رئیس کهنه زد و گوشش را از تن جدا کرد.^{۵۲} آنگاه عیسی وی را گفت: «شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد.»^{۵۳} آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازده فوج از ملائکه برای من حاضر سازد؟^{۵۴} لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می‌بایست بشود؟»^{۵۵} در آن ساعت، به آن گروه گفت: «گویا بر دزد بجهت گرفتن من با تیغها و چوبها بیرون آمدید! هر روز با شما در هیکل نشسته، تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید.^{۵۶} لیکن این همه شد تا کتب انبیا تمام شود.» در آن وقت جمیع شاگردان او را واگذارده، بگریختند.

^{۵۷} و آنانی که عیسی را گرفته بودند، او را نزد قیافا رئیس کهنه جایی که کاتبان و مشایخ جمع بودند، بردند.^{۵۸} اما پطرس از دور در عقب او آمده، به خانه رئیس کهنه در آمد و با خادمان بنشست تا انجام کار را ببیند.^{۵۹} پس رؤسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می‌کردند تا او را بقتل رسانند،^{۶۰} لیکن نیافتند. با آنکه چند شاهد دروغ پیش آمدند، هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده،^{۶۱} گفتند: «این شخص گفت: "می‌توانم هیکل خدا را خراب

کنم و در سه روزش بنا نمایم." ^{۶۲} پس رئیس کهنه برخاسته، بدو گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ چیست که اینها بر تو شهادت می‌دهند؟» ^{۶۳} اما عیسی خاموش ماند! تا آنکه رئیس کهنه روی به وی کرده، گفت: «تو را به خدای حی قسم می‌دهم ما را بگو که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟» ^{۶۴} عیسی به وی گفت: «تو گفتی! و نیز شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید!» ^{۶۵} در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده، گفت: «کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید! ^{۶۶} چه مصلحت می‌بینید؟» ایشان در جواب گفتند: «مستوجب قتل است!» ^{۶۷} آنگاه آب دهان بر رویش انداخته، او را طپانچه می‌زدند و بعضی سیلی زده، ^{۶۸} می‌گفتند: «ای مسیح، به ما نبوت کن! کیست که تو را زده است؟»

^{۶۹} اما پطرس در ایوان بیرون نشسته بود که ناگاه کنیزکی نزد وی آمده، گفت: «تو هم با عیسی جلیلی بودی!» ^{۷۰} او روبروی همه انکارنموده، گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی!» ^{۷۱} و چون به دهلیز بیرون رفت، کنیزی دیگر او را دیده، به حاضرین گفت: «این شخص نیز از رفقای عیسی ناصری است!» ^{۷۲} باز قسم خورده، انکار نمود که «این مرد را نمی‌شناسم.» ^{۷۳} بعد از چندی، آنانی که ایستاده بودند پیش آمده، پطرس را گفتند: «البته تو هم از اینها هستی زیرا که لهجه تو بر تو دلالت می‌نماید!» ^{۷۴} پس آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود که «این شخص را نمی‌شناسم.» و در ساعت خروس بانگ زد. ^{۷۵} آنگاه پطرس سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: «قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفته زار زار بگریست.

۲۷

و چون صبح شد، همه رؤسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند. ^۱ پس او را بند نهاده، بردند و به پنطیوس پیلاتس والی تسلیم نمودند. ^۲ در آن هنگام، چون یهودا تسلیم کننده او دید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره نقره را به رؤسای کهنه و مشایخ رد کرده، ^۳ گفت: «گناه کردم که خون بی‌گناهی را تسلیم نمودم.» گفتند: «ما را چه، خود دانی!» ^۴ پس آن نقره را در هیکل انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه نمود. ^۵ اما روسای کهنه نقره را برداشته، گفتند: «انداختن این در بیت‌المال جایز نیست زیرا

خونبها است.»^۷ پس شورا نموده، به آن مبلغ، مزرعه کوزه‌گر را بجهت مقبره غرباء خریدند. از آن جهت، آن مزرعه تا امروز بحقلادم مشهور است.^۹ آنگاه سخنی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود تمام گشت که «سی پاره نقره را برداشتند، بهای آن قیمت کرده شده‌ای که بعضی از بنی‌اسرائیل بر او قیمت گذاردند.^{۱۰} و آنها را بجهت مزرعه کوزه‌گر دادند، چنانکه خداوند به من گفت.»

^{۱۱} اما عیسی در حضور والی ایستاده بود. پس والی از او پرسیده، گفت: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی بدو گفت: «تو می‌گویی!»^{۱۲} و چون رؤسای کهنه و مشایخ از او شکایت می‌کردند، هیچ جواب نمی‌داد.^{۱۳} پس پیلطس وی را گفت: «نمی‌شنوی چقدر بر تو شهادت می‌دهند؟»^{۱۴} اما در جواب وی، یک سخن هم نگفت، بقسمی که والی بسیار متعجب شد.

^{۱۵} و در هر عیدی، رسم والی این بود که یک زندانی، هر که را می‌خواستند، برای جماعت آزاد می‌کرد.^{۱۶} و در آن وقت، زندانی مشهور، برابا نام داشت.^{۱۷} پس چون مردم جمع شدند، پیلطس ایشان را گفت: «که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برابا یا عیسی مشهور به مسیح را؟»^{۱۸} زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند.

^{۱۹} چون بر مسند نشسته بود، زنش نزد او فرستاده، گفت: «با این مرد عادل تو را کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب دربارہ او زحمت بسیار بردم.»

^{۲۰} اما رؤسای کهنه و مشایخ، قوم را بر این ترغیب نمودند که برابا را بخواهند و عیسی را هلاک سازند.^{۲۱} پس والی بدیشان متوجه شده، گفت: «کدام یک از این دو نفر را می‌خواهید بجهت شما رها کنم؟» گفتند: «برابا را.»^{۲۲} پیلطس بدیشان گفت: «پس با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟» جمیعا گفتند: «مصلوب شود!»^{۲۳} والی گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» ایشان بیشتر فریاد زده، گفتند: «مصلوب شود!»^{۲۴} چون پیلطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده می‌گردد، آب طلبیده، پیش مردم دست خود را شسته گفت: «من بری هستم از خون این شخص عادل. شما ببینید.»^{۲۵} تمام قوم در جواب گفتند: «خون او بر ما و فرزندان ما باد!»^{۲۶} آنگاه برابا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، سپرد تا او را مصلوب کنند.

^{۲۷} آنگاه سپاهیان والی، عیسی را به دیوانخانه برده، تمامی فوج را گرد وی فراهم آوردند.^{۲۸} و او را عریان ساخته، لباس قرمزی بدو پوشانیدند،^{۲۹} و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند و نی بدست راست او دادند و پیش وی زانو زده، استهزاکنان او را می‌گفتند: «سلام ای پادشاه

یهودا! و آب دهان بر وی افکنده، نی را گرفته بر سرش می‌زدند.^{۳۱} و بعد از آنکه او را استهزا کرده بودند، آن لباس را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بجهت مصلوب نمودن بیرون بردند.

و چون بیرون می‌رفتند، شخصی قیروانی شمعون نام را یافته، او را بجهت بردن صلیب مجبور کردند.^{۳۳} و چون به موضعی که به جلجتا یعنی کاسه سر مسمی^{۳۴} بود رسیدند، سرکه ممزوج به مر بجهت نوشیدن بدو دادند. اما چون چشید، نخواست که بنوشد.

پس او را مصلوب نموده، رخت او را تقسیم نمودند و بر آنها قرعه انداختند تا آنچه به زبان نبی گفته شده بود تمام شود که «رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.»^{۳۶} و در آنجا به نگاهبانی او نشستند.^{۳۷} و تقصیر نامه او را نوشته، بالای سرش آویختند که «این است عیسی، پادشاه یهودا!»^{۳۸} آنگاه دو دزد یکی بر دست راست و دیگری بر چپش با وی مصلوب شدند.^{۳۹} و راهگذران سرهای خود را جنبانیده، کفر گویان^{۴۰} می‌گفتند: «ای کسی که هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن را می‌سازی، خود را نجات ده. اگر پسر خدا هستی، از صلیب فرود بیا!»^{۴۱} همچنین نیز رؤسای کهنه با کاتبان و مشایخ استهزاکنان می‌گفتند:^{۴۲} «دیگران را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند. اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب فرود آید تا بدو ایمان آوریم!»^{۴۳} بر خدا توکل نمود، اکنون او را نجات دهد، اگر بدو رغبت دارد زیرا گفت پسر خدا هستم!^{۴۴} و همچنین آن دو دزد نیز که با وی مصلوب بودند، او را دشنام می‌دادند.

و از ساعت ششم تا ساعت نهم، تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.^{۴۶} و نزدیک به ساعت نهم، عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: «ایلی ایلی لما سبقتنی.» یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی.^{۴۷} اما بعضی از حاضرین چون این را شنیدند، گفتند که او الیاس را می‌خواند.^{۴۸} در ساعت یکی از آن میان دویده، اسفنجی را گرفت و آن را پر از سرکه کرده، بر سر نی گذارد و نزد او داشت تا بنوشد.^{۴۹} و دیگران گفتند: «بگذار تا ببینیم که آیا الیاس می‌آید او را برهاند.»^{۵۰} عیسی باز به آواز بلند صیحه زده، روح را تسلیم نمود.^{۵۱} که ناگاه پرده هیکل از سر تا پا دو پاره شد و زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید،^{۵۲} و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنهای مقدسین که آرامیده بودند برخاستند،^{۵۳} و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.

اما یوزباشی و رفقاییش که عیسی را نگاهبانی می‌کردند، چون زلزله و این وقایع را دیدند، بی‌نهایت ترسان شده، گفتند: «فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود.»^{۵۵} و در آنجا زنان بسیاری که از جلیل در عقب عیسی آمده بودند تا او را خدمت کنند، از دور نظاره می‌کردند،^{۵۶} که از آن جمله، مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب و یوشاء و مادر پسران زبدی.

اما چون وقت عصر رسید، شخصی دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که او نیز از شاگردان عیسی بود آمد،^{۵۸} و نزد پیلاتس رفته، جسد عیسی را خواست. آنگاه پیلاتس فرمان داد که داده شود.^{۵۹} پس یوسف جسد را برداشته، آن را در کتان پاک پیچیده،^{۶۰} او را در قبری نو که برای خود از سنگ تراشیده بود، گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده، برفت.^{۶۱} و مریم مجدلیه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند.

و در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود، رؤسای کهنه و فریسیان نزد پیلاتس جمع شده،^{۶۳} گفتند: «ای آقا ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتی که زنده بود گفت: "بعد از سه روز برمی‌خیزم."»^{۶۴} پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهبانی کنند مبادا شاگردانش در شب آمده، او را بدزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر، از اول بدتر شود.»^{۶۵} پیلاتس بدیشان فرمود: «شما کشیکچیان دارید. بروید چنانکه دانید، محافظت کنید.»^{۶۶} پس رفتند و سنگ را مختوم ساخته، قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.

۲۸

و بعد از سبت، هنگام فجر، روز اول هفته، مریم مجدلیه و مریم دیگر بجهت دیدن قبر آمدند.^۲ که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث شد از آنرو که فرشته خداوند از آسمان نزول کرده، آمد و سنگ را از در قبر غلطانیده، بر آن بنشست.^۳ و صورت او مثل برق و لباسش چون برف سفید بود.^۴ و از ترس او کشیکچیان به لرزه درآمده، مثل مرده گردیدند.^۵ اما فرشته به زنان متوجه شده، گفت: «شما ترسان مباشید!»

می‌دانم که عیسی مصلوب را می‌طلبید.^۶ در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته است. بیایید جایی که خداوند خفته بود ملاحظه کنید،^۷ و به زودی رفته شاگردانش را خبر دهید که از

مردگان برخاسته است. اینک پیش از شما به جلیل می‌رود. در آنجا او را خواهید دید. اینک شما را گفتم.»

^۸ پس، از قبر با ترس و خوشی عظیم به زودی روانه شده، رفتند تا شاگردان او را اطلاع دهند. ^۹ و در هنگامی که بجهت اخبار شاگردان او می‌رفتند، ناگاه عیسی بدیشان برخورده، گفت: «سلام بر شما باد!» پس پیش آمده، به قدمهای او چسبیده، او را پرستش کردند. ^{۱۰} آنگاه عیسی بدیشان گفت: «مترسید! رفته، برادرانم را بگویید که به جلیل بروند که در آنجا مرا خواهند دید.»

^{۱۱} و چون ایشان می‌رفتند، ناگاه بعضی از کشیکچیان به شهر شده، رؤسای کهنه را از همه این وقایع مطلع ساختند. ^{۱۲} ایشان با مشایخ جمع شده، شورا نمودند و نقره بسیار به سپاهیان داده، ^{۱۳} گفتند: «بگویید که شبانگاه شاگردانش آمده، وقتی که ما در خواب بودیم او را دزدیدند. ^{۱۴} و هرگاه این سخن گوش‌زد والی شود، همانا ما او را برگردانیم و شما را مطمئن سازیم.» ^{۱۵} ایشان پول را گرفته، چنانکه تعلیم یافتند کردند و این سخن تا امروز در میان یهود منتشر است. ^{۱۶} اما یازده رسول به جلیل، بر کوهی که عیسی ایشان را نشان داده بود رفتند. ^{۱۷} و چون او را دیدند، پرستش نمودند. لیکن بعضی شک کردند. ^{۱۸} پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده، گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. ^{۱۹} پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید. ^{۲۰} و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» آمین.